

مجمع الصنائع
في علم البدايع



کتابخانه و موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی
۱۴۳۷۳
تهران وزارت تأسیسات ۱۳۴۲

کتابی شد
۳۶ - ۳۶

۱۰۳۹۱ - ن

کتابخانه و موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی
۱۳۴۲

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: مجمع الصنایع
مؤلف: نظام الدین ابراهیم محمد صالح الصدیقی الحسینی
موضوع: شماره قفسه ۱۳۹۴۴

شماره ثبت کتاب: ۸۶۸۳

۱۸۵

بازدید شد
۱۳۸۵

خطی - فهرست شده
۱۳۴۴۴

کتابخانه و موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی
۱۴۳۷۳
تهران وزارت تأسیسات ۱۳۴۲

کتابی شد

بازرسی شد
۳۶ - ۳۶

۱۰۳۹۱ - ن

کتابخانه و موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی
۱۳۴۲

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: مجمع الصنایع
مؤلف: نظام الدین ابراهیم محمد صالح الصدیقی الحسینی
موضوع: شماره قفسه ۱۳۹۴۴

شماره ثبت کتاب: ۸۶۸۳

۱۸۵

خطی - فهرست شده
۱۳۴۴۴

مجمع الصنائع فی علوم البدائع تصنیف نظام الدین محمد بن
محمد صالح الصدیقی الحقی که بسال ۱۰۹۰ از تصنیف آن
فراغت یافته است.

در عرض و بدیع جزئیات با ترجمان البلاغ و حدائق السحر
و المعجم فی معانی الاسعار العجم و مختصر و جید تبری در سالهای
از هجری در ادب فارسی اثر مستقل کم است ، این تصنیف
مزیتی دارد و آن اینکه امتداد و شواهد را فارسی آورده
و گاه با استعاره پدیدار شدنش استناد هسته است
این نسخه تسوید اصل کتاب است . به استناد جمله
" مدووع الفراغ من تسوید هذا النسخة الشریفه ... "

در سال ۱۲۵۲ شخص جامع علی محمد پایان کتاب را بسته
و آنرا بنام محمود بیگ ساخته که بیگش کند و پولی بدست آورد
خوشبختانه آثار قلب و تزویر اشعار رهویر است
و خط الحاقی کاملاً پدید است
تاکنون نسخه دیگری از این تصنیف بنظر نگارنده این
مستور نویسنده است . رخ

خطی
۴

در خط و زبان کهنه و متناهیست
عقدیده که آن خط و پریده آن زبان
همه را در تفسیر آن و در بیان معنی
آن نیز شکر در آید است
مجلس

که هر خواهی بر آن نام آن حسین بن
قلب قلب قریب بر قلب قریب

قلب قریب بلوقه و قدر قلب لام
در دست و قدر بویس بند بویس بیرون

تقدیر
سفر بقطعه از زبان بود و در وطن زایمان
و لصد ره سفر خوشتر که خاری در وطن بینی

بیاطون کفر ایسی بظاهر ز بد کما حق
فغان از این حال کما فغان از این

آفتاب اندر بخشان لعل سازد سندان
جز بنجامونی چه گوید سندان آفتاب

ذره را گفته تو خالی این چه نام و شکر است
گفت عشق آفتابم این چنین منته و راجع است

بجسته نامه بیانی ز بار می آید
مستودان لیالی برای ضبط حساب
حساب عروقی تو ماد چندان
که از حاسده عاجز شود و کمال و کتنا

شکفته شد کل آن لیت بیوتان امید
شست با حسرت بر آن امید لیلاد از شامی

نقد لمسته سخن بود بدیهه ای او
باز بر دوش در حق یاران او

توقیر و تطلیح انت که با حقیقت
بفصاحت سطور و از ای معجزه و از انوار و دروغ

گرفا منته و اوراق سخن و فاقه با انصاف
موش و مخفی نماید موش و مخفی نماید

مجتهد
معدن قطره که بدوستی در خور ظرافت
چو از زوایا لطافت در خور ظرافت

آفتاب از این حال کما فغان از این
آفتاب از این حال کما فغان از این

ذره را گفته تو خالی این چه نام و شکر است
گفت عشق آفتابم این چنین منته و راجع است

بجسته نامه بیانی ز بار می آید
مستودان لیالی برای ضبط حساب
حساب عروقی تو ماد چندان
که از حاسده عاجز شود و کمال و کتنا

شکفته شد کل آن لیت بیوتان امید
شست با حسرت بر آن امید لیلاد از شامی



هذا الكتاب مجمع الصنائع في علم البدايع

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي نعم علينا وهدانا الى الاسلام وميزنا من
طبقات الانعام والصلوة والسلام على سيدنا محمد سيد
الانام والاله الكرام شكري زياده ما نأمله في كل وقت
ودائش وهوش از انجيد صانعي اسز است كه چندين مصنوعا
كونا كون بدو عرف كاف دون پيدا اورد فابواب فصاحت و
بالاعت بر ضمير منير دانشوران سخن رس انمخص فضل و عتقا
كشور و درود و تحيا في كل از حسابان فهم و خبر و عا جزا بد عقل
و فرهنگ از احصاي ان بقصود اعتراف نمايد نثار مرقد عطر
ساي و مشهد فردوس ساي انتم سوار مضار قاب قوسين
كرد رسم براقش افسر سر اعيان ملكوت و خان زاه همايونش
چشم سمران جهان سقلى اما بعد معروض ميدارد قايدين

مقاله

مقاله و جامع اين رساله المقتدر الى الله الصمد فقير نظام الدين
اسم من مخترع صالح الصديقي الحسيني مرجع نيا الاب والاحسن
الله تعالى اليه واليهما وغفر له ولهما انما نجاك طباييع را و دعوتون
جواني و اغاز شباب عنيتي در شعر خواني ميباشد اكثر اوقات
بخطا خطور ميكره كه در محاسن اين علم بقدر فهم و رغبتي چند شيو
ايد كه بطريق بيان شامل باشن لا شعرا متقدمين و متاخرين
تا انكه تاريخي كه اين بيت از ان ميدهد **بديع**
اين نامه كه در و رباد ز اسبب در سال غني غني شد از ربه
توفيق رفيع و كشته و اين خواهش از قوه بفعل آمد و در صنايع و
بدايع جزوي چند قلمي شده مستحق مجمع الصنائع و بدستور
فصول سال بچار فصل انتظام يافت و مطابقت از روي دل خوا
خاطر صورت انجام و سمت اختتام پذيرفت و الحمد لله على ذلك
نظم كشتار استه بزيب و نكار : چار فصل اندر و جوجا بجا
هر كسي كاند رو كذبا بد : في قيامت بهت در با بد
بر اصحاب بالافت و ادباب فصاحت ظاهر و هو يد است كه علم
بدايع خاصه عيانت و فصحا اي عجم در بين فن تابع و پير و اند

فاما چون درین رساله قرار چنان یافت که اشعار امثله بزبان فارسی
 نموده اید لاجرم عنان دهم خوشترام قلم از دایره عرب معطوف داشت
 و چون بیکبارگی گذشتن از آن نقص کتاب بود لهذا جهت تمیز و تفرقه
 آگفتا به بعضی آیات قرآن مجید با احاد پنا فضل الخاقات علیه اکمل
 التخیلات و شعری چند ان بلغای که قریب فهم بود غودا مدال القمار
 از سخن سخنان نکته درس و بزرگان میخا نفسانت کذا که بخطای
 و سهوی واقف شوند نظاصلاح دروغ ندارند و برکات نکته نگار
 بحکم خذنا صفا وقع ما کدر عمل فرمایند لهذا اوان الشروع
 فی الکتاب ومن الله التوفیق والیه المرجع **فصل اول**
 در تقسیم کلام **فصل دوم** در بیان بدایع لفظی **فصل سوم** در
 صنایع معنوی **فصل چهارم** در سرفات شعری در بیان بعضی
 الفاظ که بدین فن مناسبت دارند بر خاطر وقاد و طبع نقاد
 مخفی و پوشیدن نمائند که اول کسی که بزبان فارسی شعری گفت است
 بهرام گور بود هاست و کیفیتش چنان است روزی پیشکار رفت
 بود در پیش در آمدن شعری همکین را کشت از غایت خوشی و پر
 از زبانش آمد **مصرع** مژگان ببرد مان و مژگان شیر بلیه

در کلام

دل از ام چنگی که پیوست هم کتاب بودی و هر سخن که از بهرام صادر شدی چو
 مناسب ندیدی بهرام رو با و کردی دل از ام فال بدیده گفت **مصرع**
 نام بهرام ترا و پدرت بوجبله و بعضی چنین نقل کنند که امیر
 یعقوب بن لیث صفار را پسری خورد سال بود مکران روز عید بود که با
 چار مغز اشتغال داشت و امیر نیز بنماشای مشغول بود پس چون بیدار
 هفت جوز زد و کوفتاد یکی بیرون ماند امیر زاده مایوس گشت بعد از آن
 جوز خود غاطان شده داخل کو کرد بدله میر زاده را از بس که هجرت و سروری
 داد از زبانش آمد **مصرع** غاطان غاطان همی و حدتالب کو امیر یعقوب
 این کلام خوش آمد و بانند ما در میان او و مکران را چه شاید گفتند
 از جنس شعر است بر تقطیع و تحقیق آن پیوستند و مصرع مدح
 از مزج یافتند و مصرع دیگر بدان منظم ساخته بدی دیگر
 بدان نسق بران افزوده و بدیش نام کردند بعد از مر و را نام بنا بر
 مناسبتها رباعی نامیدند تا آنکه رفت رفت فضلائت صفات نمودند
 و انواع و اقسام پیدا آوردند و الله اعلم بالصواب و هو حسبی و نعم
 الوکیل **نعم المولى و نعم النصير** **فصل اول** در تقسیم کلام بدانکه کلام
 منظوم است یا منثور و اگر منشور سه قسم است هر جز و سجع و غاری

شان نیز
 لایق است از این شرح که گویا
 و ثابت است از این شرح که گویا
 آنکه از شرح غزلت مضمون غزلت
 بیرون آید و در این شرح
 و مستوفی است و در این شرح
 و در این شرح و در این شرح
 در این شرح و در این شرح
 در این شرح و در این شرح
 در این شرح و در این شرح

است که وزن شعر را تا قافیه ندارد و مسجع است که قافیه ندارد و وزن
 ندارد و غاری است که ازین هر دو معاری است یعنی نرو وزن دارد و نرو قافیه
 قافیه در وزن شعر نیست چنانچه وزن قافیه شعر نیست اما کلام
 منظوم ده قسم است غزل و قصیده و تشبیب و قطعه و رباعی و فردو
 مشنوی و ترجیع و مسطر و مستزاد در بدایع لفظی مذکور شود انشاء الله
 تعالی **غزل** دلغت دوست داشتن حدیث با زنان و در اصطلاح
 ابیات چند است متحد در وزن و قافیه که بدیت اول آن ابیات است
 و مصرع بدیتی که گویند که هر دو مصرع او قافیه دارند یا نه و الا آن
 این را مطلع نامند و مشروط است که متجا و زانده و زانده بدیت نباشد
 اگرچه بعضی شعرا سلف زیاده از زانده بدیت هم گفته اند اما
 الحال آن طریق غیر مسلمات و اکثر ابیات غزل را زانده بدیت متز
 کرده اند و هر شعری که زیاده بر آن باشد ترا قصیده گویند و در غزل
 غالباً و صف حال محب و صفت احوال عشق و محبت است اما بر سر
 ره لوی فرماید **غزل** جاعن از عنمت چنان شد ام
 که ز بخوارگی بجان شد ام
 از اجل یک شبی خمان شد
 پندت ای نیکخواهی شنوم
 کز تو همان من شوی خود را
 پندت ای نیکخواهی شنوم

منکه

منکه خود بند مردمان شده * کوه ددم ترا کن چه ز نسیم
 که اگر بر دلت کوان شد ام * خواهر من که کخسر و م آخر
 کز غلام تو را یکان شد ام **ایضا**
 هر شبم جان بر لب لیدناله زار آورید * تا کد امین باد بوی زبان جفا کار
 دوستان من من هوس دارم بنالید * در چون در سینه بیاشناله زار آورید
 از تو مندلک با بیدم معدومند لنگه * فرقت روی عزیزان کویر بسیار آورید
 صد کله دارم ولی چون باشد از زود * کیت کانه است زانم لایکفتار آورید
 شبی تو بکنم از بیم ناز شاهان * با مدام روی ساقی ناز و رکاب آورید
 غمزه تو بر فریبش زاهد صد ساله * موی پیشانی گرفت پیش خمار آورید
 زین دل خود کام کاری من پرسوا کنی **ایضا**
 خواهم که سیر بدیم روی چو با سیمینز * لیکالت چشمه شرم سیمینز
 بیای زهد و تو بر باطل شد از فریبش * قنار است آنکه که کد بدیند شرمینز
 دل رفت و روزها شد کز روی خجرتان * ای دور مانان چون نیند در نقشب
 ای جامه را در زینسان چشمتی منکتان * کوی خیره نقش کبریا اندام نازنینز
 کوی سید شادمان ذی خصمی چو غمزه او * من پیشانی که طارم کامین زیم کینز
 طاقت ندارد زنج از نازکی نفس را * ای باد تند مگذر بر لبایا سیمینز

مر زمان کردند زیر کام تو دریا و کوه
کبک تازی لیل افرازی که تاز وقت
بی لیلان چون اهل او غم من شد
هشت چیزم هشت چیز اندر غم من
تن قرار و جان نشاط و طبع و رو
ترکیب دارد بر آن زندگ و فسون غم
تا کشید غم بود همواران دل
شخصم زمر روی در پی و پیچید
بره سال دین مورت تنک و در
صاحبی که زیم گاه و طبع و خلق
روضه خلد برین و چشمه هم آید
صد سواره ساخت در حضرت
دوستان و فاضل الدرفاق
دشمنان و حاصلت اندر خلق
مور و کبک و رویش و پیچید
کرده ما را زان فدی چید تا از

چون دل و جان از بهر باره ایام و تاب
شد شب و روزم چو کرکس غم
بی رخا چون تکلا و چشم من شد
تا مرا بگذراند شان نوشین لب
طبع کام و دست طام و روی منک
سینا از در بران خشن و شکوه
ناچشید می بود پیوستن من
شد چون بر زخوردگان و بین کسان
همچو پیش خصم دستورات
سال و مده با شد بجز و غم
نافه مشک ستار و دان در خوشاب
صد حسا اینخت در مجلس و با غم
دولت دارا نعم و لذت عمل انبا
صورت فال الحکم شدت و انصاف
از برای طعم نری و بچکان بست
زندک پیلا زانها مون سر زه انرا

دیگانه

کتاب
دسکا الانش جوستانند و محشر
از شقاوت باشد از ظلمت و بصر
از برای هم نشزاید تا بهر شت چیز
شهرضا الص شاک از فرود و در حقند
خاتم طاه ترا جرم و شر باشد بکن
ناصح از خلق تو باشد سال
ان یکی چون عاشقا از لذت لیل الحما
ای بهر خلد مت تو کور نشی آسمان
زنده از رسمت و روت چون بنوبت
دشمن تو دارا از استیاد و بچان
پشت چون چنک خمیده رو چوین
کر بود با پای بر تخت تو همواره قیام
چون جرس کرد در زمین از همدت
دقت و دیوان و طبع و خاطر من
از نشاهای بلیغ و از صفت های
ناهی خیزند معدن اعل و در تقیام

قصه
شکوه اهاندر جوین خوانند و رو
وز سعادت باشد از افکند و غم
تخل و اهو خوار و فخر و جگر کل
در بیضا اعل روشن سیم چای
خیمه بخت از قوس فرج ابله طنا
حاسد از خشم تو باشد و رویش
وان یکی چون عاصیا از صید
و عذر شک طلعت تو ز روی
تاز از رایت شریعت چون طبع
که بر باشد روز و شب و بچوین
جسم چون نالیدن بر و شک چوین
و بود با سایه قد تو تو همواره
چون قفس کرد در هوا از صولت
تاز عا کردم مداحی ترا انتخاب
از غزای لطیفان سخن چای انبا
ناید خصما زانند و در روین

روی چون ز عینا که موچین سمنید
 اشک چون در دیده و چو چون عمل مذاب
 دیدن نشان تو بر خوار و الهه
 سینا عدا تو تیغ تو ایستاد قراب
 کنج پاش و درخ گاه و شاهان را
 بز سار و زنده و زنده و نایب کای
 در و با باشد که در قصید دویست یا سه بیت مصرع بیاید که سر او
 از مطلع است و بعضی از تند که مطلع همین بیت اول است و در این
 سخن است که چون شاعر خواهد که در قصید مطلع دیگر کند
 اشارتی بدان نماید چنانچه کاتبی گفته بحران مثل این میگوید

قول التواضع جلی گفته

با نصد بر لب آمد جانیک از کل
 همچو کز کت منظوری که بصدار کل
 آب کل را شیشه از قند بلع شکر
 شبنم باغ جمال احد مختار کل
 هر غزل عامل منصوره نصیب
 القمنا نیت از سلطان دریا با کل
 خشتی از فبر و زه دار خسته از قو
 همچو قصر خسر و خوش خلق کوا کل
 دروش لیل از غزل چگونگی از قو
 غرق شبنم شد بکاشن زلبه کفتا کل
 ای قفا غنچه رخط سبز و رخسار کل
 سنبلیله دست ز کز لاله است کل
 رعای تا باید که عبارت از آن است که نافعان چیز باشد تو باشی در
 آخر قصید مدحی لازم داشته اند و نیز در عرب قصید حد

این قصیده در مدح حضرت علی است

معین ندارد چنانچه از پانصد بیت زیاد میگویند و فصحا و عجم
 نهایت تحسین قصید را صد بیت بیت مقرر نموده اند **التشبی**
 در لغت ذکر آیات شایسته و صفت معشوق و شرح حال خویش است
 و در استعمال است که صفت هر چیزی که کند و هر حال را که شرح دهد
 خواه احوال و اوصاف عشق باشد خواه چیز دیگر مانند صفت لیل
 و نهار و کل گلزار و مناظر آفت که شعرا میان کل و مل و شب و روز
 و امثال آن بندند تا مدح ممدوح از تشبیه خوانند با جمله این
 که در اوایل قصیده باشد تا مدح مشتمل باشد چنانچه شاعر خواهد
 از تشبیه نامند و این از قسم غزلیات و هر قصید که مشتمل باشد
 بر آیات لازم است که از آن خاص بیانند یعنی کز زبان انتقال است
 از اسلوب تشبیه مدح ممدوح بوجهی مناسب چنانچه در تشبیل
 معلوم شود و هر قصید که در روایت خلاص نبود از آن مقصود گویند
 و هر قصید که از تشبیه غازی باشد چنانچه از ابتدای مدح
 شروع کند از آنجا که نامند مثال از تشبیه تا تحصیل مدح
 و نماید مثل بحر خواجه حافظ که با لامذکور شد **عزل**
 ماه من روزه میثاکرستان دار ای خوشار و زه که چادر ارجنان

لیجی اوده دهان پرشکر و زکری
 خضر گولیش آید شکند و زینجور
 جامن کوفه قدم بخاک کوفه بند
 تو بدان خوبی من عاشق طایفه
 انبیا و خاتم کرم مشوای خورشید
 بحر مضارع مشن آخری سکنه
 که بر من پند ساینه بزبان دارد
 مفعول فاعله مفعول به افعاله
 ظاهر فاریابی گوید

زان زلف عنبرین که بکلیه نطفه
 از اشک لعل ساعشیم لیا لیا
 خود از برای سر نه از چه تر بود
 در بر کوفت ز دل چون خود اهی
 صد کوه طایع بر دل عنبر نفا ده
 ناله چای بران لب ساعش نفا ده
 تو خنکجوی عادت دیکر نفا ده
 فان زلف چون زده دایر نفا ده

مناظر شب و روز

بشنوا نجات کفشار شب و روز
 هر دو خواست بدل از سینه
 گفت شب فضل من از روز قریب
 نزد برفان ز پرستیدن روز نماید
 سر کز شتی که ز فلد و رکند شانه
 دره بیارفت فرا طلق سخن از صد
 روزی که روز شب بار خدایند قدم
 ساجده صاف بد شب است فزون قدری

قوم لاسوی مناجات شب بر تکلم
 تو چرخ شب که در محمد بدو نسیم
 هست در روزها و اوقات که بخت
 آسمان از تو بود همچو یک فرشته که بود
 هر چه و سال عربی بعد از آن است
 روزی که این از شب شد شاد گفتند
 روزی که شبی بی طبع عنبر کوی کای بر شتر
 روزه بر خلق که طارند بر روز است
 روزی خواهد که بود طاعت از خلق
 روی آفاق ز من خوب نیاید ز فزون
 مر مر آگونی اسلام و ترا کون کفر
 سپهر و خیل انجم تو چه باشد که پای
 کوز ماه تو شناسند هر سال
 کوه زنده دامد خورشید هم روز
 ماه تو از صوم خورشید من از آید
 از فرجه سه نماز بر روز و شب
 هم در کشت جلال وطن بیدار استم
 سوی مهر آج شب رفت هم از بیت
 در نماز همه شب فخر پی بود اسم
 و ز من از استبر بر مثل یک کوی طایع
 نیز بر ماه من است از پیچش از فقر
 خاموشی کن چه در لای سخن حکم
 روزی که شبی ز تو کرد دست از بن نسیم
 بحر حج بر روز است هم از بیت حرم
 روزی بود نیز وجود هر مرد من عد
 دیدن خلق ز من ز فخر آید ز تو که
 مر مر اجامه شادی و ترا خور عم
 بکر ز نذیر خورشید من از طاعت
 ز افشایم هر دانند هر سال
 کوه زنده دامد دینا هم از بیت
 از پیچ دست خورشید کن دست
 زان نماز تو که آمد که ز من کوی

من شهادت بودی با من رستی میکند دی و به من
 خرد نال را بر سید مر حالتی را چه جملت است چو فن
 گفت افرا سیاب وقت شوی کوبد تا ویدی آنان دوسه من
 باد چون دم سیاوشان سرخ و بی تیره چون چرخ زمین
 کوفستی غنی فرید و نهم و در آنکه نعوذ بالله من
 همچو ضحاک ناکهان چچیم مارهای هجرات در کردن
رباعی عبارت اند و بی بی ت که متفق اند در قافیه و بی که مخفی
 بدلت و مصرع سیوم اول قافیه شرط نیست این لایحی و بی بی و
 چهار مصرع نیز نامند **رباعی**
 آن زلف غیر نیز و غیر سیایت از طرف بنا گوش سمن سیامیت
 افتاده پیاپی تو بزاری می گفت سرتا پاهم فدای سرتا پایت
 سیمایی شده هوا و زنگار کند ای دست بیا و بکند زلف تو کند
 کرمیل و قافای اینک دل جان و در غم جفا داری اینک سر و طشت
 هجان تو چون غم تو پیا پیا است وصل تو جوهر صبر در غم کانت
 با زلف یکو که نار دلها نکشد بسیاری میوه شاخ را نقصان
 هم طایغ هم بر دل و هم خون گمش فارغ ز کال و شراب کلک کون گمش

دست دل خود دیگر دست ز نهم ممنون گمش بهیچ ممنون گمش
 از یاد صباد لاجوری تو گرفت **رباعی** بکناش ترا و جت همچو تو گرفت
 اکنون ز من خسته نمی آید باید بویکتو گرفت برود خوبی گرفت
 ای کشته لبست مثل کثیرین سخن **رباعی** تا چند ز کبر و ناز از اشک کنی
 شرح سز زلفت دانی سخنم زان روی همیشه بر زمینش فکری
 در عرصه دست بردت ای ندید چندان **رباعی** بسیار چنان بود که کج چندان
 انجلی بی باز روی تو بر روی هوا **رباعی** در ناله هم گرفت چون خیل کلان
 ای امده بدی تو بویکت اندر کل لبیل نکند ز کتک اندر کل
 در چشم تو فغان همچو کیف اندری در روی تو شره همچو رنگ اندر کل
رباعی حضرت قبله کاهمی فرموده
 کفتم که روی دردم را در میان یا آنکه روی سر مرا سامانی
 آخر دیدم که در وفا و نصرت کردل سوزم نشوزت ظلمانی
 با ما چو خناری بجز برفان چوری **رباعی** با جمله بهاری و بهار چوری
 از بخت بدنت اینم کی بختی **رباعی** و در تو چنان ستگان نیز زنی
 من خورد شده ام چو بلع کشتن **رباعی** فریاد چه مداد خواهی از زمین خورشید
 خورد خون خودم فکند بر گردن خورشید **رباعی** در روز جزا دست من و دامن خورشید

الفرد يك بديي كه خواه مرد و مصراع او قاف داشته باشد تا يك مصرع
 با پيري و يكي كه همخانه داشته باشد
 شد لقب نصيب كه بوسيد باي
 كويدن شكل و نمايل سويي
 بود در كوي جانان بيم قتل و بيم
 از صفت چو مري شده ام عشق
المثنوي ابياي است متفوق در وزن كه هر يك يك آنك دو قاف دارد و هر
 بديي قافيه خاص و عيادت است اين را از زوج نيز مي نامند هفت قائل
 هفت حكايات از هفت وزن مشهور است مي شود **الحكايت** و ننان
 از زلفات بجز مطوي معروف به ربع است مضمعلن مضمعلن فاعلات
 و وزن و ننان است سخن اسرار شيخ نظامي گنجوي و مطلع انوار و قران
 التعداد بنا مير خسر و دهلوي جلال الدين جعفر فراهي **مثنوي**
 بزرگي داشت يكي تازه باغ
 سر و كل و بيد كشيد رده
 نكس دست بطرف چمن
 بر سر شاخ سار پسند
 لاله رخسند در چو چو چو
 نار و بي سيب هم در شده
 عربده كن يا سمش يا سمن
 موش و عقول بر بايند

صاحب تاجي يكي شده قيل
 ابدان بود بهر كوشه
 كه كند بر طرف مسويه زار
 چنگل و منقار كشيد فراز
 ميز و ميگرود بر و ميش خند
 بزگر از نيك چنان بر فروخت
 دانه بگرد و ناله بر نهان
 مرد چو بوزي نكبين كه بجست
 ظلم بيفكند و دل بخت تبخ
 مرغك بچجان بشا ليد زار
 با دچرا فكنده اند بروت
 دست نخون و بختن من بدار
 پند بخت آنكه محال سخن
 پند و نويو آنكه زخم در كذر
 پند سيم آنكه صر ز ابروي
 گوش كن از آنكه بر سيز زنج
 و زهوساندي ميل آورد بيل
 نوشه جان داده به خوشه
 دهد يكي مرغك ديوانه وار
 هر چه همي بد هي كود باز
 بخت و نا بخته فرو ميفكند
 كاش خسته هم عالم سوخت
 مرغك عاقل بر تله در فغان
 ز دوس كام و بيش در نشت
 تا ببرد كردن از ان بيد باغ
 گفت جوايمرد بجان ز بختار
 قوت از من نقر ابد نه قوت
 تا سنج صحت دهد تبادكار
 هر كه بگويد بتو با و مكن
 مال كذا دست شدت غم نخور
 در پي چيزي كه نيابي سوي
 اين سنج صحت كه به اگس است كنج

مرد جها باین کو ما باد کرد - و ز پیاز اذیت از اد کرد -
 مرغلط ناز کف باغبان - جستجوییری که جسد انگان -
 بر سر شاخی شدن اواز کرد - در دود مرد دکن ساز کرد -
 کفت چه دانی که دست چید - تا چه شناییه که حرفت که بدن -
 بر صفت بیضه بط کوهری - در شکم بود بر از کشوری -
 بخت نبودت که بدست آوری - در هر عمر خود ازان بخوری -
 مرد پشیمان شدن زانادیش - غصه و غم کشت هر شادیش -
 باز در آمد بفسون و فریب - در هوس مال شده ناشکیب -
 کفت بمرغ از سرین در کند - صحبت تو به زلف از آن کهر -
 مونس من نیاشد الا نام من - تازه کن از وصل خود ایام من -
 تا چو دل و دبدبه نکو دارست - که خوریم خون که نیا از ارست -
 مرغ بچندیدد آمد بر از - کفت زهی ابله نیرنگ ساز -
 ناشنیده بودی احوال ما - خون مرا داشته بودی چو حال -
 چون که شنیدید خبر ما من - در کف تو چون بود احوال من -
 شرط نکرده بودم ای کینه جوی - دبی چیزی که نیای پیوی -
 از چه شدی طالب پیوند - زود فراموش شدت پند من -

ص ۲۰

هم نبود بیضه بر پیشگی - در شکم کوچک کجش ککی -
 مرغ نازان بیضه زنا فرون بود - در شکم بیضه بیکو چون بود -
 این ز حال است که شد باورست - عقل و خرد که کشد باورست -
 مال که خود نیت اگر نیز هست - غم چه خوری چون که بر وقتت -
من زاد المسافرین میرحسین و نذ این از احفاد هجر احوب -
 مقبوض میزد و فسد است مفعول مفاعیلین فموتین و -
 برینوزنات تحفة العاقبن حکیم حافظی و لیلی همچون شیخ نظماً -
 و بخون لیلی امیر خسرو دهلوی و نلدن شیخ فیض **مثنوی** -
 این طرف حکایت است بنکر - روزی نفضا مکر سکند -
 میرفت هم سپاه با او - وان حشمت و مال جاه با او -
 تا که بخرا بر کرد کرد - پیری خرا بر سر بد کرد -
 پیری که چو افتاب بر نون - در چشم سکند آمد لاند -
 پرسید که این چه شایداخر - وین کیت که می شایداخر -
 در گوشه این مغالذ لکیر - په روده نباشد این چنان -
 چون بلند بدان مغالذ چون - پیر از سر وقت خود نشد و -
 چون بان نکره سوی او چشم - ناگاه سکند رش بصد چشم -

گفت ای شده غول این کنگاه
 غافل چه نشسته درین راه
 بهر چه نکو دی احترام نام
 آخر نه سکندراست نامم
 زاتی که مسموم ز بخت فیروز
 پشت همه روی عالم امروز
 در یاد دل و آفتاب را ببرد
 فرو فلک است زیر پایم
 پیر از سر وقت با ناک ببرد
 گفت این همه نیم جو نیز زد
 بی پشت و بند روی عالمی تو
 یکدانه زکات عالمی تو
 دو زبان فلک که بدین تار است
 هر ساعتش از تو صد هزار است
 بی غول نه خافام درین کوی
 هشتاد و نوزده توام بصدای
 از روز پسین چو آنکه هم من
 چون منتظران درین هم من
 غافل توئی کن رای پیشینی
 مغرور و روزی عمر خدایی
 با من چه بر لبی کنی تو
 چون بند بند معنی تو
 دو بند من که حرص فلانند
 بر تو هر روز سرفرازند
 گریان شده زین سخن میکنند
 افکنند کلاه شاهي از سر
 از خجالت خود نفس بریزند
 سر کف پای پیرمین د
 پیر از سر حال ره نمودش
 کاند همه وقت یار بودش
من آینه سکندرا از آینه و زنا بناز من احضات بجهت مقاربت

مقصود

مقصود مثنیات فعلول فعلول فعلول و برین بحار است
 و یوسف زلیخا حکیم فردوسی و سکندرا نامه شیخ نظامی و همایون

مثنوی خواجیه کرمانی

شنیدم که رندی کج اندیشه
 همی زد بی پای خرد ندیشه
 از آنجا که در دل کجی بدیشه داشت
 به علاج بیغیران ندیشه داشت
 کز آن ره که فکر است سر نداشت
 دی چون توان رفتن دیار داشت
 در آن وهم ناخجنتکان صبح شام
 جگر خجسته کردی سوای خام
 مگر چاشکاهی ز پنهانی داشت
 تماشا کنان سوی لای داشت
 بن شوی جامه زین دور کرد
 شب تیره در چشمه نو کرد
 چو در آب ندعوط جامه درین
 زین ندید خود را بشهر اندرون
 یکی آمد و کار برداختش
 یکدایا نوی جفت خود ساخت
 بدان کون در عقد فرخ جمال
 شد شرف فرزند در هفت سال
 یکی روز هم برقرار نخست
 همی بر لب جی اندام بست
 چو با از آن تراب سر بر گرفت
 تماشا بهر جان پی در گرفت
 چه بدید همان اولین غسل کل
 کز آن راه که کرده که کرده راه
 سلاح و سلب همچو نادگان
 زمانه همان جاشند کبر قرار

خجل گشت زانندیشتر خام خویش
 ز سرساحت بر سر انجام خویش
 بشرع اندازد بخت زین پای لغز
 برون کرد ما خولیا از مغز
 به روی گرفت آخرش روشنی
 ولیکن پس آنچه در عذر زنی
 خرد نیت بلد جنون صرع
 که اندیش تراود و در شرع
 بمالکی که کوفین حیران بود
 خرد را چه باز ای طیران بود
 خرد که یکی جرعه کرد ز بون
 ز در بای معنی کبیله برون
عبدالرحمن جامع من سلاک
 و زن این از من احفان رمل مدلس
 فاعلان فاعلان فاعلان برین و زن است کتاب سطر ایضوی
 مولوی جلال الدین دمی و منطق الطیر شیخ فرید عطا علیه السلام
 گردی از انوشی که دشمنی هر
 کرد از صخره کوه اهنک شهر
 دید شهری پریشان و پر خروش
 آمد از انوشی مردم بجوش
 آن یکی که از عدون سیلی برون
 وان دگر که از عدون سیلی برون
 آن یکی که از زمین رودر شمال
 وان دگر سوی عین جنش سکا
 گرد مسکین چون بدیدند کار
 از میان که در باریک کنار
 گفت چاکر و صف مردم کم
 جای آن دارد که خود را که کم
 یک نشان به خود ناکر و سا
 خویشتن را چون توانم یافت باز

اشفاقا

اشفاقا بانکه و بودش بدست
 وان کدو بهر نشان بر پای بست
 تا چه خود را که کند در شهر و کو
 باز جوید چون بر دیدن آن کدو
 ز یک آن زانرا ذات زود
 در پیش افتاد تا جای نمود
 آن کدو را تا نیا و باز کرد
 بر پی خود بست و خواب آغا کرد
 گر چون بیدار شد بدلت کند
 بست بر پای کسی به لوی او
 بانک بروی ند که خیز ایست کبوتر
 که تو حیران مانده ام در کار
 این مهم با تو نمیدانم درست
 و در من چون این کدو بر پای بست
 و تو را من کجا ایم کبستم
 در شمار یی بنیایم چستیم
من سلسله الذهب و کوی
 و زن این از من احفان بحر خفیفه مقطع است
 فاعلان فاعلان فاعلان برین و زن است حدیقه حکیم سنائی
 و یاغ ارم مولانا شنائی و هفت پیکر شیخ نظامی و هفت هفت
امیر خسرو مثنوی
 داشت درده مقام بیوه زنی
 تازه روی و فغان زین بدینی
 بود در کنج خانه ما مال
 یکدو خم و غمش چو اینلال
 روزی افتاد حاجتش که بشهر
 بروان بهاش کبر بهر
 کوزن پرده و خجک و بر خربست
 جست بالا و میان نشست

مردواران زننده از آن د
چون زده دور کشت مقداری
پیش زهش گرفت کای خنوا
از کجا میرسی چه داری باز
گفت با کس ز شهر کارم نیت
یار من روغن است و میگو
گفت بکشای با خویش کرم
تا هم اینجا باش شمارم
زن فرجست و با خویش نشاد
مردی که خنک ندهان بدید
داد در دستن که دار نگاه
زود بکشاد خنک دیگر
چون دود ستن بخنک شد
کرد بیرون ز پای شلوارش
زن پچاره چون بدفع فساد
زانکه کرد شور و جلت می گنجت

خرسواره بشهر روی نهاد
آمدانده بدید عیاری
بلکه خورشید و ماه در طرد
اندین شهر با که داری کار
رفتن از ده جز اضطرارم نیت
کش رسا نام بشهر پیروشم
میروم سوی ده پی روغن
توید من بشهر روا رم
خی که ظاهر و پیش مرد نهاد
روغنش بهر امتحان بچشد
تا بخنک دگر کشایم راه
داد پچاره زایدت دگر
دست بردش بهر بدنا هسته
بت کالای خویش در بارش
نتوانست دست خویش کشاد
خنک روغن بخال ره میر بخت

بهرت

بضورت بکارن در داد نام و قاموس را بکوشد و خطا
کز روغن فراغتش بودی دامن عصمتش نیالودی
بکستی ز خنک دیگر چنک کار را بر حریف کردی تنک
مشوی حضرت قبله کاهی و دنیا بن از احفاد بحر حج محمد

سدر است مفاعیلن مفاعیلن ضوون و بین و دنیا است
خسرو شیرین شیخ نظامی خسرو شیرین و عشیقها خیر و
دهلوی مع **مشوی**

یکی شد عیب خوانی تو بچون بروم بخواند از هر کوی افسون
که ای عقل و خرد را داد بر یاد زاه و فوالات خارا بفرط
توانا آگوه و صحرا طفر کار بیت همی پیوده بر جانت غبار بیت
که لیلی از سوز تو اثر نیست دلش ز از تنب غنابت خیزد بیت
ازین پس بر ملا خویش نکام بکیر از حسن داری دیگر نام
که لیلی سر غنچ و دلا لیت گرفت آن کام دل از روی محال
چو مجنون داشت این افسان کوش بچو شد و چو خوش گفتند
که ای نادان مکا و این افسان میا شو باین دل اند و کوش
زبان این فسون زنگ درونک ترید با من دل داد ماهنک

شوی کرد در ده بیکوه بدانی که جورش خوشتر است از همه بلیغ
مشوی ملا عبدالرحمن من سجت الابرار و وندنا بن از احفاد
رمل مجنون ساله سد بر است فاعلان فعلان فعلان و بر
وزن که مشوی واقع شده است مکرر امیر خسر و ده لوی در نه
سپهر داستانی گفته

مشوی

مختم زاده از نخوت و جاه
می خرمید ظریفانه بر آه
بیکتر قدیمی برداشت
بر تحبیر علی می فراشت
غار فی پشت دو فاد در فدا
دلش از نور حقیقت فدا
گفت ای ناز جوان تند و
این روش نیست چه خوش تر
طبع او از سخن پیر اشفت
کای گفتار تو بر من ناری
افلت بود یکی فطره آب
از شکم تا بکنار آمد
آخرت جیفه افتاده بخاک
بر نغان برده بفرض ابد زند

در میان که سر اسر خوشی است روز و شب کار تو سر کین کشی
تذت از استه از گوهر و در چون شکنیه شکم از سر کین بر
که بخود نیت شناسا و ریت لب کشا هم پشنا سا کوبت
از من این نکته فراموش مکن مدحت مدح کوان کوش مکن

فصل دوم در بیان بدایع لفظ

سخن ازین پوشید نیت که آنچه ما هان سخن از انصاعت
نموده اند بسیار است و این قلیل البضاعت آنچه معتبر و
معتدل بر است متصدی ارادان می شود و چون صنعت
در مطلع درست و خوب می آید و حسن ان بیشتر ظاهر میگردد
لذا ابتدای زبان نموده می آید من الله الاستعانة والتوفيق
الترصیح در بیان نشاندن جوهر است در جبری و در اصطلاح
بلغا عبارات از آن که همیشه با شاعر بخشهای سخن را لغانه
خانه نماید و در برابر هر کلمه کلمه بسیار که متساوی لوزن و
موافق القوا فی باشد مثال از قرآن مجید **قوله تعالی**
ان الابرار لکفی نعم و ان النجار لکفی عذابم مقابل ما برار و نعم
نجار و عذابم واقع است مثال **قال علیه السلام** اللهم قبل تو

ان ترصیح
نیز در سوره
صفای صفت روستی صفات
کلمات در در
حیات جاودان در

واغسل حوبتی و در پاریس عبد الواسع گفته **بلیت**
 از ایشان فاق شد خشانم ^{او} اسایش عشاق شد بد بلا دوح افرو
 شد باغ پر از شعله از آله بیل شد باغ پر از شعله از آله و نیک
 خواجه سلمان ساوچی گوید **بیت** صفای صفوت رویت بر ^{نثار}
 هوای جنت کویت بر ^{نثار} رشید و طوطا را قصیده آیت
 کردن تمام آن رعایت این صنعت نموده و از آنجا است این قصیده **قصیده**
 ای منور بتو نجوم جمال وی مقر بزبور سوم کمال
 بوستانیت قد تو نغم اسمانیت صد نور جلال
 خدمت تو معول دولت حضرت تو مقبل اقبال
 تیره پیش فضا یل تو نجوم خیره پیش شمایل تو شمال
 در کرامت ترا نبوده نظیر در شہامت ترا نبوده همال
 در اشعار ابوالفرج رومی اکثر رعایت این صنعت است و بعضی
 از اهل عرب تصبیح را از اقسام سبع شمرده براس نه نموده اند
التصبیح مع التخبیه چند تصبیح در نفس خویش صنعتی است بفتح
 و شریف اما چون صنعت دیگر بد و منتظم شود عجیب و
 نفیس گردد مثاله مع التخبیه **بلیت**

مرتا نام

من نیازم ارتو نازاری من نیازم ارتو نازاری
 چون از و کشتی هم جز از تو کت چون از و کشتی هم جز از تو کت
 بیمار کارزار تو در مانی بیم آرم کارزار تو در مانی
التخبیه در لغت ما نماند بودن است و در اصطلاح آنست که
 در پاره یا شعری و لفظ زبانه از یک جنس زد یکدیگر بگویند و کت
 گفتن یا نوشتن مانند هم باشند و در معنی مختلف و در هفت
 اقسام است تخبیه نام و تخبیه ناقص و تخبیه زاید و تخبیه
 مرکب و تخبیه مطرف و تخبیه مکرر و تخبیه خط **تخبیه نام**
 آنست که دو کلمه یا بابتی در نظم یا در نثر آورده شود که در
 قزوات و کثابت مثل یکدیگر باشند و در معنی متغایر و در
 حرکات و سکنات میان ایشان اصلا تفاوت زیاده و نقصا
 نباشد چنانچه لفظ شان درین بیت میخسرو آورده **بیت**
 ناز لفت لجد امشاط کرا ^{نکرده} دستان مشاطی ناید جلال
 ای کوفت فال سعدان ^{مشتی} وی کل روی تو خورشید و نهم
 و غزنی در سرای گفته **بیت** اگر سزای چین است و در علم این
 بیایان داده که من فاغز هر دو برای اگر روی ترا نسبت بکدام نهاد

تخبیه
 و تخبیه نام تمام

مسترد مراد شد شکری و موی ^{موی}
 لاله سرخی یافت از نوبه تمامها
 غنوه تو عاشق از اوله در زخم ^{مهیج خسر و بر جگر دور در زخم تیرین}
 بر او جلیل آن روی بکین در شام ^{جعفر آن کشیم بگردن طالع مسعود}
 و تواند بود که در وسط او و لفظ ^{مجانس لفظی اجنبی واقع شود}
بیت افتاد مراد است کاف ^{افکنده بیابان دل و کلنا و تو بار}
 مرمانند خجل به پیش کار از ناله ^{با این هم در دو چشم خنجر و تو}
 لفظ تو درین دو بیت اجنبی است که در میان افتاده و نزدیک هم
 صنعت است این دو بیت مبرع ^{بلیک}
 ای کوی نسیخ ز کوه کوه کوه ^{وی موی میان عشق و بیت}
 که آب شوم کند بجویت جوهر ^{و سر و شوم به پیش رویت و بیم}
تجنیس مطلق آنست که کاتب یا شاعر در لفظ بیان اندازد از یک جنس که
 در هر حرفه و واقف باشد مکرر در حرفه ^{مثال} از
 حدیث پیغمبر صلی الله علیه و آله ^{و سلم}
 الخیر و در پارسی ^{بیت}
 در جان من فکند شاربیت شرار ^{عدله طاق شسته از اوقات}

طلعت

طبیعت انداد ارازا ^{نکوه لب بند و دیده بر روز}
 ولیکن هر مقالیه مقام است ^{اک حرف مخالفه بر الخج است}
 مطرفه مضارع نامند که بعد الخج ^{بوده مطرفه لاجون کوه بند}
خط چنان باشد که در نظم بیان شود و لفظ یا دین ^{بیاید که در کتاب}
 موافق باشد در تلفظ متباین ^{مثال از قرآن مجید و هم کجسون}
 آنم بچستون صنعت او در پارسی ^{خوبان که در لفظ خط و شکست}
 خط بر حیات عاشق سکین ^{چون نشنودن لب شراب بارز}
 دل بسته تو بست در همان در خاطر ^{و شامل است این بیت آخرین}
 رویت حکیم خاقانی ^{قطعه}
 کوه رفی و معاش و در پارسی ^{مال با شیدن و پوشیدن}
 باد تو شیدن و یوسیدن معشوق ^{و لاجون است بر تجنیس خط کلامی}
 که الفاظ دامن دار بر یکدیگر واقع ^{شود چنانچه درین بیت در}
 هر مصرع هفت لفظ دامن دار است ^{بیت}
 چون خان جهان طمن کشان ^{روا شام تمام کوه کوه تیرین}
 دامن زبدا موزی و شوم کیش ^{دست و دامن تو دامن مکتش}
 و مصرع آخر این بیت نیز از قبیل ^{بصحا به کل رفتن از اوقات}

جزای این کلماتی که خوانند آن بی بر
 شود پس بدین است **اشفاق** در لغت شکافتن است و در اصطلاح
 بلغا چنانست که در نظم خواه درین کلمات جمع کرده شود که حرف و فاعل
 در کتاب متقاربه و متجانس یکدیگر باشند و به تر است که از
 این کلمه مشتق باشند اکثری از فصاحتی این برابر صنعت نموده
 از جمله تجنیس است نموده اند مثال از قرآن مجید **فوح و رجحان**
و جنة نعیم و از حدیث پیغمبر **صلى الله عليه وآله وسلم** **الظلم**
ظلمات يوم القيمة و در نثر از فارسی جمله **ظرف و شای و فر و آفرین**
فران آفرینند که چندین عوارف و عرفان در حق من ناسپاس
 ناحق شناسان زلفی داشت در نظم **مهر خسرو** **بیت**
 گاه بر سیم شاسوده نکست که در او در نثر در شست
 کوزه ز مهر قولت من رسد در نثر و نثری هر نثری با هم مراد
 کثافت فایضی تحقیق **خوار** علامت عالی با انواع علوم
 صفا صفتی و به صفا کثرت **جنا** جنت کویت **جنا** جادان
 و بر صنعت **اقضاب نیز نامند** **اشجاع** **سجع** در لغت و از کبوتر
 و امثال آن و در اصطلاح سجع است **سجع متواری** و **سجع مطرف**

و سجع

و سجع موازنه بعضی در قسم اول **الخصوص** هر نثر داشته اند **سجع**
متواری است که در دو حرف می آید در دو مصرع دو کلمه مقابل یکدیگر
 واقع شود که در وزن و قافیة در وی عدد حرف متساوی و برابر
 باشند چنانچه در این ابیات **بیت** نشان کرده می آید **لب هان**
 عیان کرده بعقاد کرمیان **بیت** **بیتا** **بیتا** **اکثر** **نظیر** **بیت**
 بیخواره از گوشه آن چشم خیار صوفیانم آمده در کوی نو
 شیئا لله از جمال رویتو **بیت** **بروی** **بیت** **بیت** **بیت**
 باشد که با اهل نظیر یکسان **بیت** **سجع مطرف** است که در دو
 مصرع یا در دو حرفین الفاظی چند مقابل هم واقع شود که متفق
 باشد بحروف وی و مختلف بوزن و اعداد حرف و مثال از قرآن
 مجید **الکم لا ترجون لله وقارا** و قد خلقکم اطوارا و در بار سلفا
 خال و خیال بدین بیت **خواجه** **بیت** **ما** **بیت** **بیت** **بیت**
 حال پریشان تر از خیال تو **بیت** **بیت** **بیت** **بیت**
 یکسخت خلاص مدله از بار انتظار **بیت** **بیت** **بیت** **بیت**
سجع موازنه آن باشد که اقل در دو حرفین از احرمان الفاظ آورده
 شود که هر یک نظیر خویش را موافق باشد بوزن اما بحرف وی **بیت**

نشان که کلماتی که در متن آید در این کتاب
 نشان داده شده است و در این کتاب

در بیان این که در این کتاب
از کلام و معنی و بیانی
و در بیان این که در این کتاب
از کلام و معنی و بیانی
و در بیان این که در این کتاب
از کلام و معنی و بیانی

مثال آنچه در تمام بیت واقع است **راز نغان ز ناله زادا اشکار شد**
اری نهفته فاش شد اندک الطایر **چهارم مقلوب مستویات** و اینچنان
بود که با شاعر قریب یا مصرع یا بدیعی چنان بگوید که هم برات بتوان
خواند و هم باز که در این مشکلترین اقسام مقلوب است مثال آنقران
بچیدرتک فکیر کلینے فکالت مثال آن آنچه در هر مصرع مقلوب
باشد جمیع الین مسعود صاحب مقامات گفته **ه**
شکر بر آرزوی و ذرات بر کثر **ه** شوهر و بلبل بلبه موش
دارم کلام حرف فرح مالان ترا **ه** را مشرخر فرح هر حرف بزم شمار
مثال آنکه مقلوب مستوی در تمام بیت باشد در تازی قاضی **ه**
گفته **شعر مودت مودت کل مودت و وصل کل مودت مودت و م**
و در فارسین **بیت ه** را مشر و کین باری و قوت
توفیق را بچینک در شمار **نقل کنند** که روزی سید عماد
الذین موسوی پیش قاضی عبدالوهاب مشهوری گفته که بیا فایم
که از قبیل مقلوب مستوی است قاضی پرسید کدام است گفت اینک
مرا دی ظرم قاضی بدیده گفت بر اید باری و بحسب اتفاق این
لفظ نیز مقلوب مستوی است مبر پرسید کدام است مبر زلف بود

لفظ کاکا وک میرید به کففت شایا شاین نیز همان دستور مقلوب
مستویات و داخل در مقلوب مستویات مستوی مقلوب المحمل
و اینچنان است که چون مجموع بیت را بگردانند همان بیت حاصل کرد و این
حروف یک مصرع بمصرع دیگر وصل شود چنانچه درین بیات **ه**
شکر دهنا غنی نداری **ه** دیوانحی معنائی در کوش
رد العجز علی الصدا عجز خیر بیت را گویند و صد در اول بیت و این صنعت
چنانست که در صد کلام لفظی بیانند در عجز باز همان لفظ را با آن
کنند و این بر هشت نوع است و هر نوعی شتمل بر دو قسم **نوع اول**
انکه لفظی که در اول بیت است در آخر بیت واقع شد قسم اول در هر
لفظ از ناه صورت و معنی هیچ گونه تفاوت و تغییر نباشد چنانچه
درین بیات **ه** سخن را سر است ای خداوندین
میاور سخن در میان سخن **ه** قرار در دل من چون بود کوی
چو چشم خورشید بخشی به کوی **ه** کار عدل تو ملک داشت ترا
عدل ناخود جز این نباشد کار **ه** رشید و طوطا را قصیده است
در تمام این صنعت بجا آورده اند اینچنان در این ابیات است **ه**
قرار از دلم من و بودان نکار **ه** بدان عنبرین طرغ بیقرار

تکارات رخساره من بخون . نهجان رخساره آن نکار .
 خاریت ددس مرایی شراب . درآندوه آن ترکس پرخمار .
 کنار من از دست باشد نهی . مرایا باشد از جوی دید کنار .
 شاعر غم و ندامت از آنکه . بروست غم او ز حد شمار .
 قسم دویم آنست که هر دو لفظ در صورت متحد باشد در معنی
 مختلف و این قسم از اولی صفت است **مثال**
 زین پیش مایه سخن ندیست چون ^{کنی} **بستم** بر اسفام و بیضا لفظ ازین
 منال از بستم فقر زانکه در **مثال** ^{است} **بستم** کنج قناعت کنج مثال ^{است}
 بالای سر و طار در سایه **مثال** ^{است} **چون** قامت تو کارش زانکه ^{است}
نوع دوم آنکه لفظی که در آخر بیت است در وسط اول باشد
 قسم اول آنکه در صورت و معنی هر دو لفظ هیچ وجه اختلافی
 نبود چنانچه منطقی گوید **بند** دستم که بروز فراق
 از هر تن یار دل بود دست . و بهمین و تیر هاست این قطعه
 اگر بتگر چنان بتگر نکارد . مرانزادان بخت دست بتگر .
 اگر از چو تو دانست کردن . در عدد از جان ما بر جان از ^{است}
 قسم دویم آنست که هر دو لفظ در صورت یکسان باشد و در

منه

معنی متغیر و در ناز می آید ^{است} **و** اذا البابل فصحت بلعناها
 فانف البابل بلعناها و البابل ^{است} **بالبابل** و الجمع بلبل است ثانی
 جمع بلبله و در یار صمبر و عربی گوید مراد از نیشل بیت دویم است
 اگر چه در کتاب قول لولیان حدیث ^{است} **نجد** جعفر بر ما حکایت است ^{است}
 حاصی جعفر ناز تو نمیکم زیرا که ^{است} **ببحر** مانی و جوی است در لغت
 از لفظ ناز ناله بر آدم بوقت صبح ^{است} **بر شاخ** کان جوش که ناله های
نوع سیوم مرد و کلامه که در اول و آخر بیت واقع است ازین که بهینها
 مشتق باشد در اصل معنی موقوف آمد در صورت اینها اتفاقا ^{است}
 قسم اول آنکه لفظی که در اول بیت است در آخر بیان بندستوریکه ^{است}
 شد چنانچه لفظ از در در بیت ^{است} **بیازاری** مرایی هیچ حجت
 ز من هرگز ترا نایوده ^{است} **ازا** ^{است} **میکند** ای بریح دام عدو
 کس ندید است بریح دام گذار ^{است} **قسم** دویم آنکه لفظی که در آخر
 واقع شود در اول مصرع اول آمده باشد بدستور قسم اولی ازینک
 کلامه مشتق باشد و بمعنی متفوق حکیم عنصری گفت ^{است}
 تا جهان بوده است کس ^{است} **زلف** طایم هر شرح بر باد شک افشان ^{است}
 مراد از شرح قافیه شعر است و درین بابی است که در هر بیت مکرر می آید

اولان قطعه ازین قبیل است **ه** اگر چه تو مرا معزول کردی
 سر انجام همه عتاک عزت **ه** فتوح تو این بودم از عزت
 ندانستم که تو فتح تو عزت **ه** **نوع چهارم** چنان است که لفظی
 که در صدر و عجز واقع شود بعضی از آن کلمه و شتو نبوده و در معانی
 نیز متغایر باشد قسم اول آنکه ازین دو لفظ یکی در صدر و یکی در
 عجز و دیگری در عجز چنانچه این بیت **ه**
 ناز دارند مست تو بیدر سر **ه** که چه بشکافیش بر بنر چو ناز
 حصه جفای عشق و بی خیال **ه** نتوان نکاشت بر فلک نیل که در
 قسم دیگر آنکه ازین دو لفظ اشتقاق یکی در مصرع اول و یکی در مصرع
 در آخر بیت مثال آنقران مجید **ه** **نوع پنجم** چنان است که لفظی
 انت سخا نانی گشت من الظالمین **ه** در پارسی این بیت **ه**
 تو بی نظیر و جفای و من نظر کنم **ه** بجان تو که ز دار و رخ تو با نظر
نوع پنجم آنست که لفظی که در آخر مصرع اول است همان لفظ
 در عجز که عبارت است از آخر مصرع و در بر یا در قسم اول آنکه هر دو
 لفظ در صورت متحد باشند و همچو تعبیری و مقناوی میان آن
 نباشد **ه** این قسم خاص شعر مرده است و مطلع شعر مرده جمله

مشغله

مشغله برین صنعت است **بیت** **ه** ای ساربان آهسته رو کارم **ه**
 اندک که با خود داشته باشم **ه** **نوع ششم** چهره آراسته خندان و سخن گوشت
 چشم بدرد و دردی تو چه بگوشت **ه** **نوع هفتم** از من وی سخن بره می گفت
 هر که بدش نهد و در همه می گفت **ه** **نوع هشتم** او همی رفت خلق و عفتش
 و حدی لا استرأت که می گفت **ه** **نوع نهم** ناست و نیکبند که هر دو لفظ در
 خودش را در غم عشق تو بسا مان **ه** **نوع دهم** هر زمان ناست سخن چهره لک
 دلبر کلچهره دل بر داشت باری چو ناست **ه** **نوع یازدهم** قسم دوم آنکه هر دو لفظ یکی در
 آخر هر دو مصرع واقع است در صورت موافق نباشند و در معنی متباین
 مثال عبد الواسع **ه** **بیت** در عاصفی و بلای لبر شیرین
 من ریخته چو زهره ام تو طوطی **ه** **نوع دوازدهم** زهی فاق و سلطان زهی ابله
 زهی که دون ترا خاک زهی که تی زلمو **ه** **نوع سیزدهم** ای میان بحر که میانه نکان آشنا
 بر کون کوه بوده با بلند کان آشنا **ه** **نوع شانزدهم** چنان است لفظی
 که در آخر بیت که در عجز عبارت از دست و است ای مصرع و در غیر بود
 قسم اول آنکه میان دو کلمه در صورت و معنی اختلافی بود چنانچه
 شیخ سعدی گفته **ه** **نوع بیستم** زور کوه سبزی زرد باغ شیخ
 ملخ بوستان خورد و مردم ملخ **ه** **نوع بیست و یکم** حضرت قبله کا می فرموده

ز کج طاعت در بیضاعت . شفاعت یار سول الله شفاعت
 قسم دوقیونکه هر دو کلمه در وقتیکسان و در معنی متغیلا چنانچه
 شد لفظان و خاک ترا حیات . نیایش ترا و در شور و زاریات
 نکاز کرد رخ من بخون دبدبکنا . کنار دار یکبارگی مواز کنار
نوع هفتم است که در دو لفظی که در سخن واقع اند هر دو از یک کلمه
 بعینها مشتق باشد و در اصل معنی موافق قسم اول آنکه ازین در
 لفظ که مذکور شد یکی در آخر مصرع اول و دومی در آخر مصرع ^{بیشتر}
 بسازی بوصل خودیم که چو ^{بیشتر} . باغیان یاری مور ز اخضر
 قسم دوقیونکه از دو لفظی که از یک کلمه مشتق اند یکی در اول مصرع
 دومی و دیگری در آخر بیت واقع شود چنانچه سایل و سوال
 درین بیت ^{بیشتر} در مدح ^{بیشتر} خادم او یا شکر نام مردم تر کفایت ^{بیشتر}
 سایل او یا شکر شاهان کند ^{بیشتر} خوش این چون چو گلشن در بهار
 نکاز چون کف دست نکاز ^{بیشتر} **نوع هشتم** چنان است که درین
 دو لفظی که در صدر و در آخر بیت آید اگر اندیک کلمه بعینها مشتق
 نیاشند فانما در لفظانها شبه اشتقاق باشد و در معنی هر
 دو نیز اختلافی بود قسم اول آنکه یک کلمه در آخر مصرع اول و یک

کلمه در آخر مصرع دومی باشد چنانچه ^{بیشتر} نظر کردند بدین من بعینش
 بر وزن روان خون او را ز غیرت . قسم دوقیونکه یک لفظ از نوع
 مذکور در اول مصرع دومی باشد و یک لفظ در سخن چنانچه
 هر که از بناب خسار عرق ناک توید . چشمه خورشید لاله یکری ^{بیشتر}
نوع نهم چون درین صنعت لفظ صدر و در آخر ازین دو صد مقدم ^{بیشتر}
 برین صنعت لفظ صدر علی العجز ^{بیشتر} بایسته نامیدند و دیگر میتوان
 گفت و دیگر چون بنای شعر فایده شاعر بیتی که میگوید اول ^{بیشتر}
 قافیه میکند بعد از آن معنی مناسبی آورد برین بقدر ^{بیشتر} رط العجز
 علی الصد و در دست می شود و انما عالم بالصواب **لطیفه** از فاضلی
 پرسیدند که ترا از صنایع کدام خوب تر آید بطریق طایفه فرمود که مرا
 هیچ صنایع خوشتر از رط العجز علی الصد خوبتر آید **الاضغاث**
 پارسیان در کلام سخت افکندند و در اصطلاح این صنعت
 چنانست که جنبش یا شاعر تکلف نماید و التزام چیزی کند که برو
 لازم نباشد سخن بیاورد در مستوفض از آن محض از این سخن و
 ترنم کلام باشد مثلاً در اول آخر اسجاع یا ابیات قبل از حرف
 روی یار و بعضی حرفی لازم کینند که اگر نباشد زبان نداد و در اصل

سخن هیچ نقصان نباشد چنانچه مقاف و قوافی که در قوافی مقابله در
 علم آید هم در دست آثار عیانتان زیب و زینت سخن است و این
 صنعت از التزام و لزوم ما الا لایزم نیز خوانند مثال از قرآن مجید
 فاما الیدیم فلا تقهر فلما السائل فلا تنهر ^{بیشتر} کجای فلا تنه فلا
 تجبر میفرمودم یعنی درستی جای بد و در بار بی حرف فادری و بدیت
 در قافیه لازم گرفته ^{بیشتر} ای نیک خواه دولت تو عس بن
 وی بداندیش و نکار تو خوار ^{بیشتر} هر که در نهان خواه عهد تو کت
 مسپار شرعاً خون خوار ^{بیشتر} اگر قاضی خوار نار بود هم رفواست
 و درین دو بیت التزام و حرف ^{بیشتر}
 ناید درین هست بر بیت نایل ^{بیشتر} هر که نشود مهر تو از دل نایل
 خورشید رخ تو خوبتر می یابیم ^{بیشتر} حالی که شد غبار خط س نایل
 زیرا که دل و مایل نیز قافیه است ^{بیشتر} و بیخ زریات قافیه است ^{بیشتر}
 و بیخ زریات قافیه است ^{بیشتر} با حدش توان کوفش نام ماه و ^{بیشتر}
 با قدرش هر که نیاید است سر ^{بیشتر} وی نکار هم برویش سست از ^{بیشتر}
 حالی از نداد بدین چنان مبر و در ^{بیشتر} و این غزل ملک الشعر ^{بیشتر}
 با نوبت آن کلمات تصویف نالی ^{بیشتر} بیابیدار سازد خفتگان ^{بیشتر}

بوزن سر و کلام کبر و کبر سبک ^{بیشتر} نهایش بر نیاید ساینه نازک ^{بیشتر}
 هنوز اندک شعوری دارم ای ^{بیشتر} بچشم مست خود تکلف کن ^{بیشتر}
 من و لاندیش برین کتار و محال است ^{بیشتر} مگر بدین بخوابد از زنده ^{بیشتر}
 کجای بر تو کلامی خوش گویند که ^{بیشتر} بیاد چشم من بنک ^{بیشتر}
 زمرگان غزالان بادها سر کرده ^{بیشتر} باب بدام تو بیل ^{بیشتر}
اللزوم و اینچنان است که شاعر در هر مصرع یا در هر بیت ^{بیشتر}
 بیکر چنانچه که سبب نیاید بری سیم و سنند در مصرع ^{بیشتر}
 ای نکار سنکله و یقینت ^{بیشتر} مهر تو نلدرد ^{بیشتر}
 سنکله یاری و سبب ^{بیشتر} هر چه نقش ^{بیشتر}
 من ترا چون جو سیم و تو ^{بیشتر} زخم سنکله ^{بیشتر}
 حضرت امیر خسرو دهلوی برین وزن فرموده و سپیش ^{بیشتر}
 در هر بیت التزام نموده ^{بیشتر} ای زبیرت لکل ^{بیشتر}
 پیل بیچ چون سپیش ^{بیشتر} دین و دولت ^{بیشتر}
 کوسپیش کرد و پیل ^{بیشتر} رستم از سهم ^{بیشتر}
 اسپش از در ^{بیشتر} خصم کلا ^{بیشتر}
 در همان اسپش چشم ^{بیشتر} و این مصرع ^{بیشتر}

بینه چند سبیل نو دارا برآید و کمال الدین اسماعیل القصد است
که در هر بیتان لفظه لازم باشد **د** هنت بگر مویست بجه نکام سخن
اثر موی شکافی روی پستیا **ه** هر موی از آن سید پنداری
در دماغ من شویده و کز آن **و** موی را بد کف موی تو ناید بکنم
بالچین بخت که من دارم بار خکا **ز** و قصد شتر چکر ایچ شویست
که در مصرع لفظ شتر و حمر لازم داشته چنانچه بلی از آن قصیده
مرا عجمی است شتر طارها بجز **ح** شتر دلی ندمم غم کجا و حمر من
ابو اسحاق اطعمه مدلس شاعر خود ذکر طعام لازم گرفت هیچ شعری از او
در نظر نیامده که در وصف ذکر طعام باشد چون اشعارش خالی از آن
نیست لاجرم شعری چند ثبت شد **ز** زین بود که اندر ضمیر می آید
نه طبع سختم بوی شیر می آید **ز** زخوف خون دل قلبه بچکد هر
زوشه که بجان خمیر می آید **ب** بیار جوش نان تنگ که هر سلف
خیال داشته بدلمه چو تر می آید **ه** هزار پیر من از نان پهن کردند
بصدقات سختو قصه می آید **و** چو بوی کله برآمد صبا حقیق
که بر گذشت که بوی عیب می آید **ز** میان سبز و بستان برنج زود
بچشم سرخ عجب غلیظ می آید **ح** چرخوده بسرفر چنان سخن

که گفته

که گفته تو چنین دلپذیری آید **د** **ایضا** از ابو اسحاق اطعمه
منم فتاده بغیرت ز جور نان و پیا **ه** پندیر کو نصیب هم بخوان ما پر از
موا می قامت کنیا چه می زیم دایم **و** نودست کور من برین و از روی
صباح چون بکنم تار و رشت از کبیا **ز** در پیچه ز به شتم روی کرده دیان
چه فیض جز بفراتوار میرسد بید **ح** ز به لوی بره و ملک مرغ سینه از
عاشق ناام که رنخان نباشد کوبیا **ز** بلکه با نان نیر که بران نباشد
کج و دغنی اولاباید که باشد در پنج **ح** که خود باز ز فکر مان نباشد کوبیا
کنده می ناید که باشد تخم غش و بیا **ز** زیره و کشینگر بران نباشد کوبیا
چون برنج زود و لیموی تلخ سقره **ه** رشته و کاجی که بران نباشد کوبیا
که قجاج کم و بیخی تلخی کند و قشور **و** که بیاز کند در انبان نباشد کوبیا
ز به وصل و زین بری کتان و بیجا **ز** برای رشتند در هیچ کجایم پشیا
چو کجند و غن اشکم ز سر کجاست **ح** ولی در روی بالوده بشکایت
بچشم کله که روی نظیر سرفرا **ز** شود اسرار کبیا روشن از این دنیا
برنج چو در صابونی و ذوق مرغ **ح** که می علاج ما قوتیم که می صفا
بدون کجمان دوی بد و خور **ز** بچشم کسان چه می زید کجایان
بیاد قرص نان چند آنکه ماه بد **ح** بدان میماند شهر چه می زید کجایان

سیدم که برین لیکه این در سینه
سویا داده من خلعت صبا
سویا دردی می خندد لب
سویا دردی می خندد لب
سویا دردی می خندد لب

اسجاع و قوافی و لفظ مزوج باز آید در جنب هم با قریب یکدیگر بیاید
که بحر فندی متفق باشند چنانچه درین و بنزه و عمر و زدم
گاه ریزه بر ریزه بر با **د** چون کتی عمر زدم این کار
جایی که بود اندلستان در بیستان **ه** شد کله و در به لکه کمان شد غوغ
دوران فرخ مده هر کس **و** شد نو و سر و در و زین دل
رخ زرد و بید و در و در جان آتش **ز** من از چپین باور ز حاله خافل
الملون التلون در لغت تک تک است و در اصل طراخ است
که شاعر بیتی گوید که از آید و زدن یا زیاد توان خواند باندت نشد بد
و تخفیف که در حرفان واقع شود چنانچه **ه**
ای رخ زیبا تو آرام جان **و** وی قد عنایت و سرور دان
از پی صید دل عشاق خویش **ز** تیر کن از خمره و بار و کمان
ای بیت شمشاد وند و سیمبر **ح** وی مدسک بر چو مقام هر مان
پویند از طایح کشتم و لب **ه** صفا از قبال تو بچشم جوان
از این ابیات که بعضی حرف شده خوانند بیت از بحر مالت
تقطیعش چنان که فاعلان فاعلان فاعلان اگر تخفیف بخواند
شود بیت از بحر سرب است و مفعلمان مفعلمان فاعلان چنانچه

نرچم کلاه حیرانت نهاد جانان **د** کد امین دیده کاند رویان حیران
غنیمت نان ناب غنوه بغرای چو **ه** که پیش از چند روی غنوه در بیستان
اکرم جمع و نعتها بروی سفر **و** ز بهر نان خورشیدی با جانان
ای دل من سفر بطایفه زندی **ز** وی سینه زبالوده طلب هم دردی
مرکم که کلچایست بخان دلبر جاوا **ح** ای نان تو بهر تار مگویا من سرچی
ترکس که شپسار است بچشم خوش طایر **ه** کویست طبق تو از داز سم بلند ز
در دین ابو اسحاق زنده در وقت **و** شش نان تنگ کرد و یک صحن عفر
خوب بر رلف با چو من نه بد **ز** یاد ایدم من عفر در صحن لاجوردی
کوس از دل بر غم زلف و طغان و ش **ح** جان با خیال شسته قشار از خیال
هیچ نیست چون برنج زود نیست **ه** هیچ شربت هیچ با بر سر دینت
پس از بیسه سال بر بوی اسحاق شکتیق **و** که روزان نیست با دنجان و یاد دنجان
شکم بر ز طوار و بران نکواست **ز** عدس که شکم بر کند خوی دوست
ز عشق زین عبقوق میردام **ح** چو رشتند در هوس و صلح و بیگنا
درین که تقابلت در خلعت **ه** هوا می زیند که شکم بر دانه نام
کون هر چه در صبح و شاک **و** همین است و در شب طاعت کلام
تضمین المروج و جعبان از آنست که شاعر با کاتب بعد از رعایت

بیتها را در این کتاب
نویسند و در این کتاب
نویسند و در این کتاب
نویسند و در این کتاب
نویسند و در این کتاب

چون قد و صفت و الاثر بود از قد و چا بکی ۱ و ا زه
 و زخظ او تا نکی اندازد خسروی از کشور و حصه
 نیکنوی از قدر او قصه خاهش جان خواست از خدا
 راستی راست از قد او اختر او طلعت تابنده و لالت
 چاکر او دولت پاینده است ز کس او با حقن امیخته
 سنبل او از سمن انبخته ناله او عنبر تر بختی
 پسته او قد شکر بختی ساغر مل نغمه از بوی او
 دفتر کل صفحه از بوی او شمه از نکست کوشن چون
 نکستی از کاشن رویتن و اگر در شعری رعایت زیاده
 بود و قافیه کند از ذوالقوافی نامند چنانچه این شعر عطا
 کرد سعد بود طالع اختر نارت دولت شودت تابع بر نطارت
 و در آن نکه نداری چو عطا طایر ریح تو بود ضایع و این بختارت
 و در بیان سیاحت ذوق فاین که مذکور شد فاشاد ناری روش
 دیگر است و این که ضحای بر ناز و قافیتین و سریع نامند است
 که شاعر در بیتی و قافیه در رویتی که به قافیه که متکلم باشد و در
 بیت درست کرده و معنی تمام متصل باشد چنانچه ما استاد اولیانا

حری

حری کفت در مقامات یا خطیب الدنیا الذی ترانها
 شرک الودی و قرارة الاکلاد واری ما اصحکت فی یومها
 ابکت غذا بعد الها من دار قافیة اول شرک الودی و ابکت
 غذا است که اگر تا هم بخا تو قف کنست وزن دست و معنی تمام پیش
 بیت از نوع دو قیه بحر طویل باشد قافیة دو قیه قرارة الاکلاد و بعد
 الها من دارا کر تا اینجا تمام کند هم معنی دست و وزن مطبوع بود
 بیت از نوع هشتم بحر طویل باشد و درین بیت یک چیزی دیگر است
 که اگر در بحر قصه خوانند قطعه دو بیت میشود بدین روش
 یا خطیب الدنیا الذی ترانها شرک الودی و قرارة الاکلاد
 واری ما اصحکت فی یومها ابکت غذا بعد الها من دار
 و میر عطاء الله را در بار سیاحت بیت تتبع نازی است
 چو کنی بغلط کذری سویا بنشین قدی رخ خود بکشا
 هم کس دل و جان بد صد کجوز زلبت شکری برسان هم را
 این بیت را اگر تا آخر بخوانند مشمن است برون ضلن هشدار
 اگر بوقافی اولی که قدی و شکری باشد توقف نماید و در
 میشود برون ضلن شش بار و این بیت نیز موافق بیت عربی

حری کرد بحر خفیف خوانند و بیت میشود بدین طریق
 چو کنی بغلط کذری سویا بنشین قدی رخ خود بکشا
 هم کس دل و جان بد صد کجوز زلبت شکری برسان هم را
 فتامل **الوشح** از توضیح است و آن در لغت و شاح در کردن کردن
 و شاح کلوبند زلفات که مرصع باشد بجواهر و لالی و ارباب
 بلاغت بیان این صنعت چنین نموده اند که شاعر بطریق شعر
 انشا کند که چون حروف اول مصراع یا ابیات یا بعض حروف
 و کلمات میان تصبید و قطع جمع کند اسمی یا بیتی یا **بیشا** اگر حروف
 من برد همت بموی بتمه و نیک حاصل نلبت نیست برین ترتیب
 من بانو تو با من مسکن **روز** دارم سلسلتی و ذاری بر جنت
 چون حرفهای اول از مصراع این دو بیت جمع کنند بر ترتیب
 نام محمد حاصل شود مثال آنچه از ابیات چون بعض حروف
 و کلمات بگیرند نامی یا بیتی یا در این دو بیت مولانا اثر
 الذین حروف که در بحر قلیب است که جمع کنند نام ممدوح او خواج
 فخر الذین الماسی بی **بیشا** خوارست **جهان** بدین ترتیب
فخر است **زال** قلاب تو **بیشا** **خط** **نوکان** حامدی و از نظر که

زاله

زاله صمرت سری شد فخر و این سه بیت سینه و الفقا
 شبر و این بدی درست استخراج میشود در بحر مختلف از مصراع اولی
 مصرع اول و از مصراع دوم مصرع ثانی
 چمن شد از گل صد **بیشا** **دلبر** **دلبر** **بهار** یافت **بهار** ز باد **گلزار**
 نهان چون قد بر جهان شود در **بیشا** بیان فاخته **چمن** **بیشا** **بیشا**
 ارم از روی شاخ **بویستان** **آید** **خران** **خوار** **آید** **بلاغ** **بوی**
 اینست بیت توضیح در بحر مختلف **کل** **صد** **بر** **دلبر** **دلبر** **دلبر**
بهار **بیشا** **بیشا** **بیشا** **بیشا** **بیشا** **بیشا** **بیشا** **بیشا** **بیشا**
 زیاده بر یکصد و پنجاه بیت که از هر دو سه بیت و بطریق توضیح بدی
 بر میخیزد که مشتمل صنعتی است و اگر از سه بیت تصبید حرفی گفته
 شود قطعه سه بیت میخیزد سوای این ابیات صنایع از صنایع
 و ضمین از هر جا که جمع گرفته شود از مصراع اول قطع و از
 مصراع ثانی قطع دیگر میشود هر کدام هفت بیت از آنجا یکی
 بی فقط است و یکی از آنجا است چون ابراد تمام آن تصبید
 موجب اطباب بود لاجرم بدین دو بیت اختصار رفت
 اگر تو قسم **دک** **کره** **در** **م** **تکورا** **چنانچه** **ملا** **لی** **را** **نصم** **لدم**

اول مصراع جمع کند اسمی یا بیتی یا

هم و جمله او کرده کار اعدا کرده هم او هم بدلا و دار عدل نامعمار
 هم او هم داد و در ملک اندوم **سلمان ساوجی**
 مالک ملک نام سرور دهر سالک نام علامه هر کرم
 مالک خودم دارا الاسلامه ذارا و مورد والاهم
 مطلع طالع او مهر کرم خارس نکه او عالم و حکم
 هم هوای در او روح ملک هم دعا دل او در نامم
 کار او در همه عالم اصلاح مهر او در همه دلها هم
 کلک او حکم رسلا همراه دم او در ملک نامم
 راه او راه کرم را سالک علم او عالم دل را محرم
 و منقو طافت که کاتب اشاعر کلاهی نشا کند که جمله حرفه
 منقو ط بود و هیچ حرفی بی نقطه در آن داخل نباشد و انشا کلام
 منقو ط نسبت به تطیل شکل تر است میخسره و دهلوی یاد لاجا
 خسری درین هر دو صنعت رضای مرغوبت
 زیج جیشی پیش خشی نین یون تخنی تحت بخنی پیشین
 تیغ غضبش نیز جیشش فین بیجان جن بخشی بغش هین
العرف این صنعت چنان بود که شاعر گوید که در بیفتن نشا

تفاوتی در بیفتن نشا
 در بیفتن نشا
 در بیفتن نشا

در بیفتن

در بیفتن کلام است یا زیاد که بعد از قافی و مکرر واقع شود و این معنی
 خاصه بار سیادت که در تازی نباشد مگر کسی بطریق تکلف و تعسف
 تقلید همچنان کند امیر خسره و دهلوی فرمایند لفظ نکریدین
 ابیات در بیفتن است که بعد از شب و شب و غیرها واقع شود
 بر رخ همچو محشر طره چو شب نکرید انکبوت و لبش پیش لب انکبوت
 پیش محشر آید و بر رخ که طاقبت عالی دست بر او درده بیار نکرید
 اوست نوروز من و چون فتدش جعد پای راست بار و زبل بر شدن شب نکرید
 عشاق حیا از بیخندان تو یابند خوبان عیانند زدیوان تو یابند
 شاید که بشکرا ندهند سید بر کز انانکه رخوش بچکان تو یابند
 کوزال وجودم ز پس سر بر بر بند ز نکار گرفت همه بیگان تو یابند
 هر جا که بر زد دل آتش زده من بازش در زلف چو پستان تو یابند
 فرزای قیامت که باضار خلق بر دست تظارم که بدامان تو یابند
 ای نده نا و کجا بکاید و چو شوش کس چو سینه هر زمان که کس چو پستان
 پیش در تو هر نفس در هوس نشا تو سوزم و اساید و چو پستان
 کار نظا تو چون جلوه کند جمال تو کس سینه تا شقا بکاید و چو پستان
 کس صبا نضیر تر کاید از کوی تو هر روزی که شقا بکاید و چو پستان

خوبه خوش تر بد بیان یکدیگر چو پستان
 در و ش بخاریه بدام ز کس بر سده کز
 صبح که هر شب حور بیدار ستا و فتد
 دارم از کله بر بیان کله چو پستان
 کس با لای من عفر کنا اش ترش
 روزه داری مواضه و سینه و لبه
 کفتم اید ز لطافت چو پستان
 کچه بلوره نیار و سندان بهی
 آنکه باشا هدا بالوده رخ و کین
 تو حلو او من عرف من و صحر او حد
 ای چشمی تلخخار سفید سیاه
 رفتی و از فراق دو چشمم کز
 از لبت و از سپاری و لکه چو پستان
 دو چشمم بار که مستند فانتان
 میان ما و تو چو جان تر چو پستان
 شکار بید و زلفه آنه خف چو پستان

اگر اشعار فارسی حروف است بعضی رو بیفتن لاجلی گویند و شعر مر و نا
 محبو و خوانند و بعضی نمانند که طاجیان کلام است که قبل از قافیه
 هر بیت واقع شود چنانچه لفظ داری درین رو بیت میر میز پستان
 قافیه که تحت و تحت و تحت و تحت است
 ای شاه زمین بلسمان دار چخت ست استعد و تان کمالی
 حمله سبانی و کوان تاریخت پیری تو بدانش و جوان تاریخت
 درین ابیات لفظ داری میاید و قافیه واقع شدن و در بیفتن لغت
 کیست که بر عقب شخصی توار باشد **الجامع الحروف** و این چنانست
 که کلام مرکب باشد از جمیع حروف تهجی نکر چنانچه مولانا لفظ
 نیشابوری اثر و صف غم عشق خطت
 ندهد خط کبی چو فضائل **التراق** و این عبارت از آنست
 که شاعر بر وجهی شعر گوید که هر مصرع اولیا هر مصرع دیگر که ضم
 کند بدین استقیم باشد از همان شعر و در لفظ و معنی و قافیه
 و وزن هیچ خلل نرود چنانچه میر معیری گفته
 در جمله صفت دو چشمم خوبین آنکد و وصفه انگلیس منت
 جای تف و نفی دره و بال این منت غر قشردند و سوختن از این منت

اگر

اینچندیم کار ما اینست ... شرف و نکار ما اینست
 سالها شد که زار و محزونیم ... با رخ زرداشک کله کوئیم
 که خزان و بهار ما اینست ... رفت بر جان و غم فراق گشت
 بر دل طرح اشتیاق گشت ... زان جوان بادکار ما اینست
 جان بز آن خاک آستان دادیم ... بمشای وصل جان دادیم که بخند
 یا ما اینست ... هر دم از دوری رخ ماهی میکشم از دل خیر نااهی
 شمع شبنهای قار ما اینست ... عاشقانرا بکوی او عیانیت خاک افکند
 هست ما را اینست ... پدیده را اعتبار ما اینست آنکه چون رویی بکلی بکشد
 حیرتی زلبید بدخندان گفت ... عاشق خاک او ما اینست
 بر حصردست نیامد و اقل مصارع ... مسهط جارات و اکثر شده
 برینقدر هفت قسم میشود مرع ... مخمس سلسل مسجع مسموع
 معشر کما فصلت امثاله **المرباع** ... ز آمدن نوبهار باغ چو نخل بر بند
 کشت رخ گل چو شمع با چو پروانه ... پیش بلبل کتون گفتن آفشانه شد
 گل خوشی چو لاله کوی برین خویبر ... ابر وقت با چو چنگ کسود هاست
 ز لاله نگر چون کله لاله سر آید ... ناله مرغان شدن بر فلک از صراف
 باغ شدن چون صنم با شد **المنجی** ... در عشق تو ای صنم چنانم

از زلف برون کنی اگر تاب شوم ... بر لب نهی اگر می تاب شوم
 در چشم نیاموی اگر خراب شوم ... از دست فریزی اگر تاب شوم
 کویا هم و غما شوم چون خطبای ... بیکارم و در کارم چون ما بیکار
 پایسته بر فنام چون با برکالند ... در خانه بیازارم چون شخص
 از کل طبقی نگاهار کین مونی ... وز مشک خلی کشید کین مونی
 صد فاه بیاد داده کین مونی ... آنکه بچهان بر زده کین مونی
 میر علی شیر و محافز بوده ... روی تو ز ما آه اسما نی خوشتر
 قد تو ز سر و بوسیتا خوشتر ... لعل تو ز آب نندک کین خوشتر
 لطفت ز حیاتا جاودانی خوشتر ... از نور و معارض افتابی کویا
 از بوی و ذوق مشکنا کویا ... جان زند با لطف تبار کویا
 مجاس بنو کوم است شرای کویا ... **المسط** نه طرد لغت مر و اید
 در رشتن کشیدن است و در صنایع چنانست که شاعر مصرعی گوید که
 متفوق باشد در وقت و قافیه و در لایحه مصرع آخر که متفوق است
 و در وقت قافیه اصلی بیاید که بنیای شعر است تا قافیه مصراع
 مسهط سه هم بنظر آید و اکثر شده برین تقدیر اقسامهط
 هست خواهد بود **الثلث** **حرفی** ... عاشقیم و شعار ما اینست

اینچندیم

مه بمان بخون همی کله کهری ... **المن** حکیم سوزنی گوید
 نوبهار تازه تازه کرده رنگ خوی ... بوکت از باد سکن کلان آرزو
 بوستان چون جلوه زد کار با طوطی ... کرد کل عاشق حیا از رخ نیکوی
 مرغ دستان زن الحسن جاق سنا ... نام از روز نشا به تر خوش خوی
 این دهد تباری به تاجی آن اندک ... تر خوش شوی تا از خوا بختی
 در چمن با سنبل و بید و بنفشه ... سبز چون دپای و کله چون نافر
 بوی و رنگ مشک و دپای پستان ... بوستان از ای هم بر او هم عطار شد
 ابر نیسانرا بیکان غواص لقاوار شد ... تابکند لاد مدم و حم ز نند لاد امثل
المتسع **منوچهر گفته**
 همی کرد صبا پیرامن کل ... همی دوزند دل پیرامن کل
 هوا کویت عاشق بر تن کل ... چرا بندد کهر بر کردن کل
 به نیشان کشته بیستان عدک ... تحسید مرغ جز بر طامن کل
 جهان روشن بر طاز از پید کل ... دلستان خوشان از چید کل
 خروشان عند پیلان شاخ عمر ... ای ابر سیر بر چرخ نیلی
 چرا چیدن کهر بار سبیلی ... نیر دیوانه و بچگون و نر نیلی
 چرا تند ی کپی نر زنده پیلی ... و صاوق درد با در اعد نیلی

که هستی خوشتر در کمان ... هر چند که زار و ناتوانه ... که دست دهد هزار جان
 در پای مبارکت فشانم کشم صفا در از زویت ... اشفته و تیره دل چو بوس
 هر چند پیر سه بگویت ... شبنم که از فراق بویت ... زاری چنانک پیر
 ای عشق تو با جان من از بیک نظر ... **المسحود** **منوچهر داد**
 صورت تو آن دست که از خانه قدرت ... پیدا شدن با ساد چو رخ خویست
 بیکسو اوزانک تو بر قامت قدرت ... بیدامن او صا او در دست صفا
 بیرون تو صال تو دله را طبا ... جز یاد تو بر خاطر حکیم طری نیست
 در کشتو خوی چو تو با قوت ای ... ناری که تر از روز فراق تو بشی نیست
 فویاد من سوخته دل زنی نیستی ... دود از سر آتش و دود خون نجر لغت
السبع **خواج نصیر الدین گوید** ... شب چو کشا از نیم نافر مشک تار
 سنبل شب در بوی غالی زلف تار ... عنبر سباز افشاند طره شب بهار
 عود قاری بر سوخت چهره شب بهار ... باز شدن گوش کل به نول هزار
 با در چو عطار شهر در حسن رونقا ... ساختن مشک و عنبر خلی عنبری
 سوسن تر ز شکفت در چمن اسما ... لاله و فیرین نمود چو بربوستان
 مشکا بجز است جوی چو جواب ... زهره با سمن شعر چو انرفان
 صفت سار کا همی شو که در عیان ... مشری از رخ خوی همی کلان کلا

بتابش ز آتش و فغ بد بلی
کهی اسباب احیاناً دل بلی

چو دست جود شاهانه جعفر

المشجوهی در رکعت

ای به نکام شجاع چون علی
صد چورستم پیش فوجت خاک دیند
روده خصم و هر یک از قتل آنرا
در درون وی سنان خون نمان
بر سر خون نوال تجریرت بر ایما
مطیحت لامع و هر دو دست سب
خاک دینکامت سز تو اسل لایکها
پیش رویای کف غرقه فایزایا
بجز از شاکت دیوانه کنونی
بر سر مرشور بی پیدا شو چون
ای فلک نادید چه بدی بجز
بر سر جلاله از شجاع هر خس
نامکرایدی بر پای بوست دست
پر کشته استلین بهر نیکنی
محل قدت خورشید و هر چه
کشتگان چون تنک و سجا
طوطی سرفراک سلسله قدت
کوشکوان بر سر خون نوال سیکر
رفتد جویان جهان احیاناً
کوسکا تا به بیدار بجز بغیری

المستزاد کلام منظوم است که زیاده کرده کرده باشد بعد ص
یا بدت و فقره از نثر و مشروط است که نثر مستزاد منطبق باشد
معنی بکلام منظوم در سیاق اما بدت نباید که بی فقره مستزاد

نفس

نفس خویش تمام باشد چنانچه نثر مستزاد باشد و اگر نباشد معنی
بدت و موقوف بر آن نباشد و مثال آنچه مستزاد بعد ص
هر چند که کل خوانده اندیشی باشد صفا مثل تو به نیکویی نبدل کنی
ای عشوه نما در بپای تو غیر از نیک جان افشانه ای یا عزیز تر ما را بشو
هیچ هوا و هوایی بر خیز و بیا اید و ملت وصلت سبب فریزی
و بیا وقت که شمع طبره افروزی اندوی وفا جز وصل تو نیست
از روی دگر ای دلحت جان تا چند بلایغ انتظارت سویدی بر خیز
ما یکدوسه باریم شسته بر دست با چنگ نوا بگفته شکر طلب
دست موقوف شما اسباب طریقه جمله مصداق بر از دولت تو دیال
تو میباید و باقی همه هست بر خیز و بیا فارغ زین ارجان کلانک بنا
چون در دکشان بی داده و مطرب خوش اهنک باشد در در برغان
چون لاله قبح کبر و چو کلخندان شود در دکاش دهر یعنی کلبا
غنی و دلتک میباش دریاغ جهان **فقال** آنچه من مشو و ستار
بعد بدیتی واقع شود **کفایت** رفتم بطیب کفایت
از اقل شب تا بحسب دارم در مانچیت بنظم چو طیب بد
گفت از سر لطف جز عشق نداری رضی بن دارم محبوب تو کفایت

رو پیش وی و حال دلخوش بگو و نعل لبش کام در خیز بجز تا بتوان
زیت رفتم بر لایق کفایتش بهارم داعی زغم عشق تو بر دل دارم درون
نکرت گفتا تو کلام در دمنای چه کبی صد اشق مانند تو در
سلسله دارم کونام تو چیت دیدم پیری که در لایق میکرد و ز غنا
بچاره جلالی میکرد شکرش بهمان المنة لله که فرود دیدم
کو پیش بلوده کلامی میکرد در کان بدو کان از امیر خسرو و بعد
مستزاد بی نظیر دامن است که بدت بی فقره مستزاد مستقل نباشد
و معنی بدت موقوف باشد بر آن مستزاد بدت ناطق معنی از
بیرون جست از باده اشک خوشتر عاشق و مست رخ کاکون کرد
در جوی جمال تو مکر است مانند کان سبزه که زین اب بودی پیوست

سبزه یون کرد این قصه خاصه امیر خسرو است و از شعر آساق همچو
این طریق گفته و هر ازین مختصات امیر و مشارالیه در ادبیتی است
که معنی هر مصرع به مصرع دیگر تا ستوم و چهارم موقوف داشته
عجب فناد واقع شد طان در حسن ترا کسی غماند الا
خورشید که هر صبح برون آید تا خدمت کند و بیا تو بوسه بمانا
ناتی تو برون زبده تابو شده **بالعکس** این صنعت چنان بنا

کوفته

که مقدم کند در کلام بجز وی در جزوی و فانی عکس آن کنند یعنی مقدم
مؤخر سازند و مؤخر را مقدم این صنعت را تبدیل نیز خوانند مثال
قران مجید **توبی اللیل فی النهار و فی النهار فی اللیل** و در پارچه
میرزا غازی و قاری گفته است در جهره تو دیدم لطیف که پیشند
لطیف که میشنیدم در جهره تو دیدم نزدیک هم این است این بدت
باز از گوشه تو کردم کرم است گوشه تو باز از و از جمله عکس
آنچه چون کلمه کلمه ما از آخر کرد و بر عکس ترتیب اصل بخوانند این
دو قسم بود یکی آنکه از خوانند عکس نیز همان کلام حاصل شود بطریق
مقلوب مستوی لیکن در اینجا ملاحظه حرفات و اینجا ملاحظه
کلمات چنانچه در بی نظری و نظری کوی کوی داری و داری و بی
و در هر مصرع این بدت عکس است با ما نظری داری داری نظری با ما
فرا آن بی اینجا اینجا که در بی فضا قسم دیدم آنکه از خوانند عکس
بدت دیگر و بیا بدخواجه سلمان ساوچی گفته
باحسان تویی حاتم بر رفت تویی بفرمان تویی اصفیه ها تویی
چون کلمه کلمه باز کون بخوانند این بدت پیشه روزن مختلف
عربی تویی برها اصف تویی کوی تویی بر رفت حاتم تویی با

کز تو جان اعریف من باشی هم غم نیست غیر قلا شیو
 این موصل و حرفی است با تو هر که جو ما قرن باشد با غم خاطر
 باشد اگر با وجود حرف و انصاف جمیع کلمات بیت در کتابت یک
 ممکن باشد اگر چه رسم الخط نبود نظیر موصل یا با کوزه است
 تعیش نمی گفتیم کاجه هفت کشتی ر
 تن همیشم تخیف کت بعین کل بختم نصف کت بخار
 تضعیف مخفی مع علی لکت نستیسینه تمبکج تعب
 درین غزل مولوی عبدالرحمن بیت اوله مقطع است دوم موصل
 بد حرفی سوم موصل حرفی چهارم چهار حرفی پنجم پنج حرفی
 رخ زرد دارم زرد و ریخ دَر زده داغ و دردم درون دل اند
 چون کات کوئی شرفی مروت که باشد بدینگونه لاف
 خط خضر جعد کجست نکند تسم لعل لب تنک نگر
 بچنت نعیم مقیم محبت بهت مخلد نصیب محقر
 بلبها قضی کفنت مسیحی بطلعت صبحی پاکیسو معین
 و این دو بیت خواجه سامان ساوجبهرین نطاست
 ای دلداننده ازخ اذر مانی بر کن خط تو جا کز

عین

غیر شدن جعد کجست کلاک قضا . مشکل یکشد یکجا چتر عنبر
 امیر خسرو دهلوی زور رسایل اعجاز و ری در صنعت مقطع و
 چندین مکاتیب در ذرات از انجمله بر تحریر یک دفعه موج کجست
 موصل است اختصار می رود **رقعه** چاکر خاصه حاجی شریانی سجد
 بر بایت مهال دیر میگوید که برین جانب خاطر ما با فرحت فرین میباید
 یا باید که جانب ما نام فرمایند تا هر خودی که بر ما است نا اطمینان
 یا بد و قبی از موصل است مستحق هر کاستان المنثار که چون
 متصل یکدیگر نویسند بدندان از همان دو بن فتم بر عجب بایت
 سامان ساوجبهر کفتر **ستپشت** ستپشت نیست
 تپشتنست نکت و مصرع اخر این دو بیت نشد
 و طوطا شامل این صنعت آ **تخاله** که بدلت لب شکر نکش
 تبارزه گرفتار تن همیش بخشای خدا یا که زندار طاق
 پیشپشتی پیشپشتش **پیش** بر پیش پیش پیش پیش
الارضا در لغت نگاه داشتن نگاهبانان در راه و در اصطلاح
 عبارت از آنکه شاعر پیش از قافیه لفظی بیارد که بعد از آن کتف
 روی معلوم شود و دلالت نماید بر قافیه چنانچه لفظ لفظ هم

شایسته است که در این کتابت
 شایسته است که در این کتابت
 شایسته است که در این کتابت

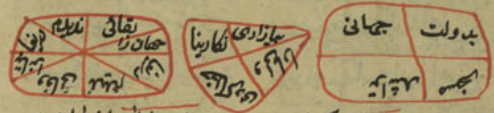
یگانگی نیکان را جمع کند یگانگی نکرده و یگانگی بیات بند کلام
 قافیه خاصه باشد مخالف بلند بگری که استغرفیه امثال هم چنانچه
 خواهی یافت در مثال مثال جمیع بند سامان ساوجبهر **تجمع**
 ما نایم کشید داغ شاهی **مستانه** شهاب صحکاهی
 ز ایندن می زدود **زنگار** سپیدی و سیاهی
 و ز لوج جبین یا رخ خوانده **نقش** ابراز کماهی
 بیماری ماست تند سینه **درویشی** ماست پادشاهی
 هر چه ز غیر و عشق و میست **در مذهب** ماست از ناهایی
 من دست ندادمش ندانم **و این** چه حکایت است ظاهری
 که عرض کنند هر دو عالم **بوس** که کدامین در خواهی
 من بلامن آن نکار گیرم **وزهر** و جهان کنار گیرم
 باغ دل و دیده را بیاد است **روی** تو بصورتی که میخواست
 با قدر تو سرو داشت کجست **با قدر** تو سر و کی بود راست
 از مهر تو ما میخورم خواب **در کوی** تو عقل بیدر و بایست
 عشقت دل شکسته من **چون** آتش ز آب کینه پیداست
 از خاک تو خودم مکن دور **ز نظر** که جان من همانخت

بخانه

بخانه و کعبه پیش مانیت **هر جا** که دیدت قبله ماست
 که هر دو جهان شوند دشمن **غم** نیست جهان نکار ناماست
 من بلامن آن نکار گیرم **وزهر** و جهان کنار گیرم
 مثال هم این قسم خواجه حافظ شیرازی فرموده **تجمع بند**
 ای سرو سمن کل اندام **از عارض** تو خجل مر نام
 بازای که همچو خاک نکند از است **بدان** دل من فرار و آرا
 ما نایم غم فراق و جانیف **تا خود** بیکجا رسد سرانجام
 جز محنت و درد کویانیت **دور** از تو نصیب ما زانیا
 حال چه نمیشود مهینا **کاری** دل از تو ای دل زام
 آن بر که ز صبر رخ نتا بمر **باشد** که مراد دل بیا بمر
 در سخی عشق که بپیرم **من** دل ز غم تو بر نکیرم
 پیوستگان ابروانت **از عنصر** هر چه نیستند بپیرم
 نتوان بقلم نوشت شوق **کو** تیر فلک بود دبیرم
 پیر غم عشقم از جطقلم **طفا** ز عشقم ارچه پیرم
 چون کرد زمانه سقکار **دو** دل از تو بید غم اسپرم
 آن بر که ز صبر رخ نتا بمر **باشد** که مراد دل بیا بمر

دو لایه است مثالی از قرآن مجید و اما کائنات الله یظلمهم و لکن کانوا
 انفسهم یظلمون بعد از آنکه معلوم شد که قرآن فخر بر یونان است چنانچه
 درایت ما قبل یختران است و قاری بدینجا رسید که لفظ هم و لکن کائوا
 انفسهم سامع معلوم نموده که بعد ازین یظلمون خواهد بود و در پارسیه
 بیت سیوم این آیات امافی شامل اینست و لفظ زور قاز صادات
 و در بیت ما قبله همه معلوم نمودن قافیه در تحریر آمد
 چون کجاست شستب شستب است کجی از آن بطوق معنی مطوقی
 بر آفتاب طنز کجی مسلحی بر مشتری و ماه مجیدی و جیحی
 بر آب بدین پیش تو زور و غلغله کوزان که دامنت که تو مایل بودی
 بیت دویم این دو بیت خواجهمسلمان برین و تیره است و لفظ از ما
 باغ رخسار از امر و زایوی یک است در کتد طره تو بیچی تا این یک است
 سایبان بر رخ چو آبدی بیخ نانک ز بر سایبان تا آفتاب این کرا
المشاکله این صنعت چنانست که چیز پزایل بلفظ ذکر کند که در عرض
 بغیر آن مستعمل باشد چنانچه رعایت مصاحبت انجینر بدان نشا
 در نازی شهر قالوا افتح شیا بعد لک بجمعه قلت الجحوا الجحبه
 و قیصا و حخن جنبه و قیصا لجمعه مشاکله بلفظ الجحوا

بیان نموده و در پارسیه کند که بر تو ظلم از کین بداندیش
 تو همان ظلمت بر وی میدانش آنچه در مقابل ظلم باشد در
 حقیقت ظلم نیست لیکن بطریق مشاکله ما از هم ظلم گفته **المدور**
 نظمی است که چون در کتابت بطریق تازه بنویسد چند موضع در وی
 چنان باشد که هر جا آغاز کبی بتوان خواند آیات و در بره و صوب
 و تیره است و در لغت در بر گردانیدن



الترجیع پارسیان بر گردانیدن است و در اصطلاح اشعار است
 که خانه کند و هر خانه پنج بیت و زباید تا یازده که حد قرالت
 و قافیه هر خانه مخالف قافیه خانه دیگر شود و هر خانه را مطلع
 بود و بعد تمام هر خانه بدیتی اجنبی باید که مرتب باشد و معنی
 بر آفتاب خود و اگر چنانچه بعد از هر خانه همان یک بیت اجنبی
 بعین مکرر شود از ترجیع بند نامند و اگر آیات بند مختلف
 شود ترکیب بند گویند و این دو قسم بود تا آنکه بدینتهای بند که
 هر کدام علیحد است جملیکی قافیه باشند چنانچه ما اگر آیات

آید نه ندیده ام من بصفای تو
 ماند اگر نماند و با لقای دوست
 هر دو جهان نهاد ما هم بهای تو
 هست کنا چشم من نه چشم جلال تو
 در عرق است دمدم کل چشم جلال تو
 خاتره معن بر دوش هر دو کدک آید
 صد چو من از فنا شود با دین بگون
 چون کز آن بقدر بود فیض طبع تو
 کب حساب آید بود بر دست تو
 زان ندیم که در امتزجت است از چشم تو
 بنده شاه و مینر لاف و چون تو
 سر و جلال جاه را نشو و نما آید
 آن نزلت است آنکد است او بر جانت
 کج او از بهر انصافها انجمنان
 و در وصلش که میاشد چون غایت
 خسته ام جای ستر استان انجمنان

آید نه جمال جان کس لقای تو
 بر کاست در جهان کو بر خ تو اند
 در دو جهان بجان تعلق هم بچند
 روی تو چشم من زین پند رفت
 چون بر بیع روی بر لاف پند شاه
 کس چشم بچشم هر دو شکر بچشم
 و چه شود اگر شوم کس ترا چون
 چشم خوشت بیک نظر پیشش از چاه
 از کل روی نازکت بر همه کس آید
 کرده هم عشق تو جانم ز نقد جان
 خود نبود جفا و خاصر لکاو
 هست نه روی امیر بچشم سلطنت
 آن نه روی آنکد است و جلال انجمنان
 زلف او ز بجزی کردن و سپا کدی
 کوز را زیم افتاب از چشم سیدان
 کف دست و صد وصالش را کف دست

بر در من بکنند بدیدند اید خالو
 او کند دعوی که خون دمال خا تا بر آید
 عشق او ز امر و صاحب در دیار شک
 حجت الحق را بر مطلق ادا لایق که
 یار باند چشم خون بر شمع خوش
 خون خلیج بخت و آنکه خجی بکنند
 چشم مستش را کباب بند زین بر آید
 شمع و وصلش از رخ الوجا بر کوفت
 کد سوز که سازد الغما ای قوم نلند
 کاشکی ز بنجه شدی یار و دیدند کف
 کز خیالش ز فرغی با نسی ماند است
 صلح میان آن نقاب و بعد از آزادگان
 مشافهه بودم از کینین آنچه آید بک
 پیش سلطانند در فرمان بری
 طغرل ان در هفت کشت و فراداد
 مطرب و طبناح و نعل کانتش

بار قید لطف تو که دیدم خالو
 من بهم قرار و کونیم انجمنان
 کاندین آخر زمان صدن ز با نیت
 ملجأ جانم صد من و لسان من
 در سر زلف لایق و ز شمع آید
 وان سر زلف بر زلف است خوش آید
 قصد لهما بکنند دعوی نایب همه
 جای یکدیگر میداند خرا بن همه
 خوی مردم نیت خوی لقا آید
 در دل نایب عاقل چنانست آید
 از نشانی صلح میان آن نقاب آید
 کاستان بوسه و دل و شد لایق
 مشافهه بودم از کینین آنچه آید بک
 آدی و وحشی و دیو و بری
 تاج و تخت آفسر و انکسری
 زهر و خورشید و ماه و مشیری

غزل در سلسله
 تو در دیار ما منور چشم و خورشید
 بودت زلف تو ز منم قند زلف دوران
 جان چمنی از چشم من خورشید
 چه جز خود در برف چه در برف خورشید
 بعد از لعلت من در برف خورشید
 چه سستی کوی ز من چه سستی کوی
 مروت بود که کعبه کعبه
 چه مردم مرد و دیو چه دیو و دیو
 دم و بان خدا را زان وقت آید
 چه کز لقا و طرب چه کز طرب و طرب
 چه جان کز من این آتی طرب و طرب
 چه کز من در برف چه کز من در برف
 کز من عیب چه کز من عیب
 چه دگر کز من کز من کز من
 طبع استند چه سینه سده تا
 چه مانع غاسن بند چه مانع غاسن



چشم فتان تو در خواب شد رخساره ^{براست}
 من زانی و بقلعید سلیمان ^{شاه}
 این صنعت است که شاعر مصرع بهر فیض توید مصرع پیاری می نماید که
 زیاده ازین هم که بعضی تا در بدیت عربی و در بدیت پارسی گفته اند مثال
 مصرع بهر فیض مصرع پیاری ^{بایدی}
 بیا ای صبا پیای بجای ^{بایدی}
 شد بر روی چو صفت ^{بایدی}
 الام تعصر عینی ^{بایدی}
 لقد فصلت ^{بایدی}
 مثال قسم ^{بایدی}
 اذا مررت ^{بایدی}
 شمالا ^{بایدی}
 اذا مررت ^{بایدی}
 چو سینه ^{بایدی}
 بنا دانی ^{بایدی}
 رجعت ^{بایدی}

باد و خاک و آب فاقش برورش
 دینا معدلا و باهم بر از
 در کف خداه و علمانش بر
 باد فرآش اسماش تا زند
 بر سر خوانش برای بهمان
 بحر و کان کرده نشان حضرت
 مطربان در بزم گاه او بکف
 و شاد دیگر هم ^{بایدی}
 خند زده صفت ^{بایدی}
 طره از چهره ^{بایدی}
 بر سحر داد ^{بایدی}
 چشم سرت ^{بایدی}
 لاله رویا ^{بایدی}
 بوی باسن ^{بایدی}
 چشم من ^{بایدی}
 خط و خال ^{بایدی}



المصنف این صنعت چنانست که مثنوی شاعر در کلام الفغانی بیان
 که چون صورت آنرا نکامد اند فقط و حرکات بگردانند مع
 و ضم و افرین نفرین کرد و چنانچه **ماد** و میان دولت تو میزینم
 بگویت ناکهان کبری ز آمدن **ندی** تیری که در کستان بیر کبر
الترزل این عبارت از آنست که شاعر برای استیلا لفظی استعمال کند که از
 تغییر حرکت کجی فرسخ بدین و شای هیچی بد کند
 روز و شب خواهم بیدار که **تاسر** باشد همیشه تا جانار
 اگر چه تا جلد ساکن خوانند سخن در مدح و ثنا باشد و اگر بیک خوا
 در هیچی کرد **کفتم** ای شیخ زینبیا دکن مینوش زینبیا خشک
 ارشاد مکن **زیناد** بر او در که مستی کفتم خاموش **اخر** نغمه و غیر آنکه
 اگر خواه **اخر** را مکتوب خوانند ثناء است و اگر فصیح خوانند هجوست
القضین عبارت از آنکه شاعر مصرع یا بیت باز زیاد از شعر دیگر
 بر سبیل عاریت منوطی بر سر فرود شعر خود بیاورد بجای که سخن مناس
 باشد اما باید که این شعر بکانه شهر بود و اگر نه از شایسته
 کند ثناء است سرفروش و قضمین مصرع و کلام مصرع را بداند و
 رفونامند و قضمین بیت و ثناء از بیت استغناء خوانند ثناء

امیر شاهی گفت و مصرع مشهور شیخ سعدی در آخر قضمین نموده **قطعه**
 شپی با صراحی همی گفت شمع **کدای** هر شبی مجلس از ای دوست
 ترا با چنین قلد پیش قدح **سجود** در مادم بگو از چهره دوست
 صراحی بد و گفت نشیند **تواضع** ز گردن فرازان نکوست
 و غزلی مطلع مشهور خواهد **اصغری** نادین دو بیت قضمین کرده
 دلاناد من از جوریتان شد **بیا** **سازاناد** خدا یاد دل ویرانی را
 یا بنیاد ترا ز کرم مهر **سلیما** زده **یامده** مهرتین هیچ مسلمانی را
 و ابو اسحق اطعمه که بعضی از اشعار او سابق ذکر شد و مصرع غزل
 مشهور خواهد **حافظ** شیرازی **حمه** الله قضمین نماید و مصرع از خود
 بر پیشم چون خراست **کرا** **مجن** **ببوی** قلیه ماشخیم **قد** **مجن**
 بر بخیزد و صفائی **اگر** **طایر** **غنیمت** **داین** **کنا** **ایب** **دکنا** **باد** **و** **کنا** **کنا** **کنا** **کنا**
 چارائی **مشک** **من** **عقار** **خس** **پالو** **بر** **نک** **بوی** **مخال** **خط** **چهار** **وی**
 جهان **نور** **بر** **یان** **و** **حسن** **دین** **کنا** **کنا** **کنا** **کنا** **کنا** **کنا** **کنا** **کنا**
 مپرس **ان** **حکمت** **سخن** **و** **ز** **سره** **مهر** **مهر** **مهر** **مهر** **مهر** **مهر** **مهر** **مهر**
 من **از** **ان** **بوی** **رو** **ن** **افزون** **که** **کنا** **کنا** **کنا** **کنا** **کنا** **کنا** **کنا**
 بر بخیزد **پراز** **د** **و** **سخن** **ای** **رفیق** **مثنوی** **اگر** **حلا** **وه** **بود** **بر** **سر** **ش** **ز** **مهر** **مهر** **مهر** **مهر** **مهر** **مهر** **مهر**

بغير قلبه برنج اين طعام صاف است
 هزار بار من اين نکت کرده ام تحقيق
 به روز نيه بران نواله مروز
 که در کين که عمر ند قاطعاً طریقت
 چنان فرو برم انکشتا بقدر نونج
 که عقل خيره همانند زان مقام پیوسته
 شد است مرغ مسخر بر بحر و سخن
 کماج کرم بدلتا بخني اي بواسحاق
 که هر کجا که روی نیت مثل این در
 مثال استعانه خواندی گفته ویدی از ظهور فاریا بنظمین نموده بدلتا
 روزی سجا برست که از گفتن ظهور
 این بدیت که در خاطر من می کند که ناز
 کای الفتا به هر من نرو و ام کبر
 وی ساینه خندان سر ساینه بر بردار
 چو خوش گفته استان شیخ کرامی
 سر نام اولان یعنی نظامی
 بیاید رفتن کماج دل فروز
 اگر صد سال مان کوی یکی روز
 بدیت کمال است عیال قضایان نموده خواج حافظ شیرازی فرموده
 کویا ورت نیشود از بندک این عهد
 از گفتن کمال دلیلی بیای و رم
 کوی کیم دلان نور دارم از نور مهر
 این مهر که افکندم ان دل کجا برم
 و حکیم انوری بدیت میر معزی قضایان ساختن و اشارت بلان کرده
 لایق حال خود از شعری کوی بدیت
 شاید از قضایان که کان هست قضایان
 جغت بودم باشا بر و با کباب از آن
 اندرین مدت که بودستم زه بلان

بوداش که چون شاران نایب ندین بندج
 ناله چون نیرینا به قلب انتر کباب
اظهار الضمان صنعت چنان باشد که شاعر شعری گفته باشد که بر وجهی
 که حرف کلامی مخصوص و یا از حرف ابیحی هر چه مشخصی در ضمیر و نحو
 کرد چون مصرع مصرع یا بدیت بیتان شعر بخواند و آنان شخص برسد
 که از حرف در اینجا صفت نایب و انکر یقین نماید معلوم شود که کدام
 حرف موافق قاعده مذکور شود مثال آنچه از کلام مخصوص حرفی در
 خاطر کند یا بدیت مصرع جامع که از حرفی اختیار نماید
 صفت سنبل شاهد کویم ^{بیتان} ابیاتی که جمله در حرفی هم نوزده
 محذوفه و در دل از تو دارم صد غم ^{بیتان} بی عمل بیت حرفی در دم مهر دم
 زانگونه معلوم من مسکین غم ^{بیتان} کماخ شورا نام که کوی عیدم
 طریق باقیان حرفی بدیت که از مصرع اول این دو بدیت یکدیگر جدا کند
 و از مصرع دوم و در و از مصرع سوم چهار و از مصرع چهارم هشت مجموع
 اعداد این هر چهار مصرع جمع نماید باز زه میشود که مطابق عدده حرفی
 و مصرع جامع است پس اگر حرفی که در خاطر گرفته در مصرع اول است
 و در سه مصرع دیگر بدیت حرف اول مصرع جامع است که صای باشد
 اگر در دو مصرع است پس حرف دوم است که قاء بود و اگر در سه

گفته از مصارع اول ابیات تاریخ جلوس جلاله الذین محمد اکبر شاه می یابند
 و از مصارع ثانی سال تولد سلیم که عبارت از نورالذین محمد مجاهد کبیر است
 باشد مفهوم میشود مطلع ان قصید اینست **لله الحمد ان بجاه و جلال**
شهران که هر مجاهد از محبط عدل مدد یکنار **طهنا سبیل قلبه حجت طریقه**
 باد شاه زاده عالیقدر محمد زار است که در سن هفتاد و هجده سالگی در چهار
 هجری واقع است نوزده بیت گفته که حرف هصرع بحساب چهار تاریخ
 است و منقوط هر بدی همان تاریخ است و حرف عطل هر بیت بعد
 تاریخ آن میشود و از اول هر مصراع اگر حرفی بطریق توضیح گفته شود
 بدی بیستم میرسد که بدستور اصل چهار وجه مذکور تاریخ بر می آید و هر
 مصراع تاریخی و حرف منقوط تمام بیت تاریخی و حرف بی نقطه تمام
 بیت تاریخی چون ایراد ابیات تمام آن تاریخ موجب الطناب بنا بر آن
 بر تخریر بیت توضیح اختیار میرود **بصدق زاین باو ح محمل شاه**
رقم دهم قران مضر یا مانه **من الاثفا آقا در سالی که سلیم ثانی**
بن شیرخان حاکم دهلریخت هستی بر بیت بجا اتفاق سلطان مجری
کجرات و نظام الملک مجری حاکم احمد نکر نیز با جلاله می یکن است
شاعر تاریخ در وفات ایشان این ابیات در سلسله نظم کشید

شعرها

سخسرو زانوال مدینک سال **که هندان عدل شان فار الا ان**
 یکی محمود شه سلطان کجرات **که همچون دولت خود نوجوان بود**
 دوه سال عثمان سلطان دهلری **که اندر عهد خود صاحب قران بود**
 سیوم آمد نظام الملک مجری **که در ملک دکن خسرو نشان بود**
ز تاریخ وفات ابن سخسرو **چه میسر سپرد زوال خسروان بود**
 حضرت قبله کاهی بلججه تمام مشوی الام جرات تاریخ است از انجمله
 مصراع است در نهایت خوبی که موهومش معانی ساوی است و طوطا
 ان موقوفه زنان آن قصصان مشوی است هر گاه که کسلی از دریا بداند
 چه مطبوع واقع شدن و جامع چه معانیهای لطیف است حرفی بلکه حرفی
 نابت که از در معانی مقصود دخل نیاشد مصراع اینست که سال هزار و
 پنجاه و شش سال مجری از حرفان بحساب جمله مفهوم میشود **مصراع**
بجد و محمد نام از ام جان تافت **و میتواند بود که رفتار سخی الفاظ**
 استعمال کنند که بصرفی بطریق زیاده و نقصان تاریخ شود فاساد
 که تصرف و جوی مناسب باشد و از آن عمل لطافت حاصل کرد **تاریخ**
تاریخ وی از بلبل مایم زده جسم **در که ریشدا گفت کلان باغ پروند**
 چون عدد کل از عدد باغ پروند و تاریخ سالان ظاهر شود و غیره

در تاریخ فوت غیرت خان و در سرداران گفته و بر خوب یافته تاریخ
 لفظ تاریخ از میان نام غیرت خان ^{خان} باقی نماند بگویند چنانچه در آثار
 سده هزار و پنجاه مفهوم میشود و میرزا عبد الرزاق حجة تاریخ فتح
 بلخ و بدخشان و تنها بر آمدن رفتن نند محمد خان بن بیت گفته تاریخ
 بشد بلخ و بدخشان ^{خان} زرد قبیل و املاک نیک داشت در آن
 چون عدل بلخ و بدخشان آمدند ^{خان} بدال مملکت رود و اعداد زرد
 و قبیل و املاک افزون شود سال هزار و پنجاه و شش می بر آید که در آن
 سال ولایت مذکوره خیر و لایب دولت پادشاه جهان ستان
 قران ثانی کردید ^{مضمون} ^{العین} این صنعت چنانست که کاتب یا شاعر کلام
 آرد که مضمون بدو لغت باشد یعنی در بیان توان خواند چنانچه در این
 بیت امیر خسرو دهلوی در تازی و پارسی درست میشود
 بهای خانه داری با بها کن هوا داری و نادران رهان کن
 معنی پارسی ظاهر است اما در معنی بها نام شخصی است مضاف بای
 منکام یعنی ای بهای من خانه داری یعنی خیا است که در سزای من
 با بها کن یعنی بر دانه سزای من هوا داری فرموده سزای من و نادران
 نذر کرده ام از رهان ناپسند باش این بیت بحسب تلفظ اگر چه در هر

در زبان مشعرات فنانا بحسب کتابت اختلافی دارد چه خوانند در پارسی
 بها مینویسد و در عربی نظر بر اینست که واحد مذکر غایب فعل اصغر است
 از خیا نشت بی ها باید نوشت و همچنین هوا در پارسی بالقول است
 و در تازی مطابق قاعده که هر الفی که در آخر کلمه بدل از یا باشد متصل
 بضمیر نبود بصورت یا نویسد پس هوی باید نوشت و ازین قسم اشعار
 خسرو در اعجاز خسروی بسیار است **فصل سیوم** در ذکر بدایع معنوی
 که محسنات او بحسب مراد در معنی است اگر چه بر تبعیت در لفظ یافت شود
 از آنجمله است بها چون این صنعت شامل در معنی است لاجرم اینها
 از او نموده می آید **ابها م** این صنعت از تحمیل و توریب نیز نامند
 فصاحتی تاریکی است که در کلام لفظی استعمال کنند که در معنی
 باشد قریب و بعید ذهن سامع بمعنی قریب و دور چنانچه در لفظی
 صلی چون نصت لغت بگشاید ز تیر چرخ نانا نه بر آید
 چون قریب نصت و تیر هاست ذهن سامع بر همان میرود و مقصود
 تحسین است تیر چون قریب نصت و نه است ذهن بر تیری میرود
 که حی اندازند و مراد شاعر عطار دات و فاضل در لغت خاتم النبیین
 علی الصلوة والسلام گفته شاه ایجهان در ربوت بی

نسبت به اول آنست
 تا آنکه شکر است

وزر معجز جان دشمنان از خسته شاهان زمه دو هفته کردی بیاد
 مرطانه مصاف بددایکین چون قرینه ماه دو هفته است
 ذهن از بدو انتقال بماه چهارده میکند و مراد قابل عز و بدست علی
 صاحب طاعت افضل الصلوة و اکمل التعمیرات فاما نزد شعرائی عجم ابهام آید
 لفظی است در کلام که از روزیاده برین معنی قصد توان کرد بخوانان معنی
 بحسب ابهام در قرب و بعد متفاوت باشد خواه متساوی میخیزد
 دهلوی گفته زلف زهر و جان خویند عاقلان چهره بیاد
 گفت روی تو در میان دل عکس رخ خوب تو آید بطن دید
 والله شد و فریاد بر آورد که ما از لفظ ماهی چهار معنی مشتاق
 بر معنی ماه معنی آب و معنی قهر و معنی جان داری مخصوص
 ماهی در تازی لفظ مرکب معنی چه چیز و امیر خرد دهلوی
 در غرة الکمال دو بیت آورده که از هر کدام هفت معنی میخیزد
 آن است پیل تن شاهی بسیار است بارت بر برین زین مرغی
 ای بار باغ ارکومیت بسیار بار لفظ بسیار بارت هم هفت معنی
 اول آنکه کانی تو بسیار گویم و نیز آنکه بار دادن تو بسیار گویم
 آنکه بسیار بارند گویم چهارم آنکه بسیار یعنی بگویم بسیار

بچم آنکه بسیار گویم ششم آنکه بسیار نیکو کار گویم هفتم آنکه ترا
 بیستاد و یاد شاه بسیار گویم بدیت دوازدهم و بدیت امیر که گفته شد
 اینست باز سبب از تو با سبب سر بازی کم کوتای شیر کران سبب از تو
 در شکار و موهم معانی سبعة در این بیت لفظ سبب از تو
 یکی آنکه باز یاد در شکار داری دفعی آنکه کشته داری باز از تو
 آنکه که چه باز داری در شکار چهارم آنکه تو باز داری معنی تو
 باز داری باشی بچم آنکه سبب از تو داری باز نام از سبب از تو ششم
 آنکه اگر تو سبب از تو در شکار یعنی کشته داری هفتم آنکه باز یاد
 سر کشته داری در شکار دوازدهم و بدیت در شکار یعنی مقصود
 از سر کشته داری نام از تو موخکی است که نام موخت را سبب در
 کلاه داری چهار معنی اول از لفظ باز داری مفهوم میشود
 و سه معنی آخر از لفظ سبب از تو می لید نقل است که امیر ابوال
 بمیر علی شیر این بدیت نوشته بود خشان شد کشت انبید و قحط
 شد تخم وفا زاقش غم نام از چشم من بازان مانند میر علی
 شیر تارا یا خوانده اعتراض خود که به معنی است چون خبری بر علی
 ابوالبر رسید این قطعه بمیر علی شیر فرستاده که موهم دوی

هر چه آید بزند اهل صواب **بکمان** خطاش خط نکند
 هر چه خوانند نیک فکرتند **بایچانند** تا غلط نکند
 نقطه ها گرفت ز بر و ز بر **عاقلان** بی روی نقطه نکند
 عبارات از آنست که در بیرون کلام بروی بیارند که محتمل و
 وجه مختلف باشد چنانچه مدح و هجو و این صنعت از ذوالقلم
 نیز نامند **در سایه** حمایت و کفر عین دین بار صفت مکات
 او فخر عین غار ای خواججه ضیا شود ز روی تو ظلم باطلعت
 سور نماید ماتم و دست بدست دولت خازن دولت بچشم
 دشمنت غار **دید چون** از روی محراب بشان عشوه ملاز حای ایلان
که شیخ شهر بگذارد غماز **و از قبیله** همین صنعت است این بیت
 قبله کاهی **طالع** شیرم دریا کند خشان شود خون از فروغ
 اخترم مشک **نقل است** که جماعتی سنی و شیعه حاضر بودند از
 بزکی پرسیدند که افضل اناس بعد رسول الله یعنی کیست
 فاضلترین مردمان بعد پیغمبر علیه السلام فرمود که من **کمان**
بیته بی بیته یعنی آنکس که دختر او در خانه او است و این
 عبارت معنی دهد و معنی است یکی آنکه افضل ابو بکر است

که دختر

که دختر او در خانه پیغمبر است **دو تیر** آنکه افضل علی است رضی الله که دختر
 پیغمبر در خانه او است بدن جواب سنی و شیعه هر دو جماعت خوشنود
 کشتن **حکایت** حکایت کنند که چون عقیل بن ابی طالب از امیر المؤمنین
 رضی الله عنه در ایام خلافت بچند نزد معاویه بن ابی سفيان رفت و بعد از تعظیم
 و تکریم بدینها از برام و الزام نمود که البته همه توفیر اتحاد و تحقیق تضاد با
 علی کرم الله وجهه در مجمع ناسن علی ایضا حرفی بگوید **بگو** یا الله و یا تعالی
 هر چند عذر نمود مقبول نشد الا امر در مجمع الناس گفت که **ایها الناس**
اعلموا ان علی بن ابی طالب اخی و امری معاویه ان العن لعنة الله
 علیه و ابن عمارت شامل دو معنی تضاد است همه آنکه اگر ضمیر
 علیه الرجوع معاویه باشد بالعتب الرجوع باوست و اگر ضمیر الرجوع علی
 بود لعنت الرجوع معاویه نماید شود و عمر و حاضر هم در آن مجلس معاویه گفت
 که عقیل لعنت بتو کرد نه بعلی و این سخن بنا بر آن که لفظ معاویه
 نزدیکتر و الرجوع ضمیر باقر است **التشبهات** تشبیه مانند کردنت
 چیز را بچیزی در وصفی بچیز که او را تشبیه کنند تشبیه بخوانند
 وان وصف را وجه تشبیه و این به هفت قسم بود تشبیه مطلق و تشبیه
 کتابت تشبیه مشروط تشبیه تسویه تشبیه عکس تشبیه ضمائر تشبیه

نیز در کتب دیگر
موجود است

چون باد یکی مرکب خاص بخشد سلطان مغز پندار دیگر انعام نمود
فرمود تا لقب من مخاطب سازند چون لقب سلطان مغز الذین بود
امیر علی خواجه مغزی خواند سلطان فرمود تا امیر مغزی گفت تشبیه
مطلق لا تشبیه صریح نیز خوانند تشبیه کنایات عبارت از آنست که در
یا شاعر چیزی را بچیزی تشبیه کنند بکنایت یعنی بلفظ تشبیه کنایه
خوانند و تشبیه عبارت نباشد و حرف تشبیه در کلام نیاید
چنانچه این بیت لؤلؤ از زکس فر بارید کل از آب لاد و زکس
روح پرور مالش عتاب لاد مطلب در اینجا تشبیه است لؤلؤ
چشم بزکس و رخسار بکل دندان بهر تکرار و تشبیه عتاب و لؤلؤ
گفته شفق زده هلالش در آرد بیک ماه و دو صفت در
وقبله کاهمی فرموده زکس بر دو کلشن آب میر بخت رغبت
بر دو کل خراب میر بخت می رفت می بسوی بشکاله و کور
سیاه فشان ز دیدن از کورش با حسن در افزون نشسته بر بهل
چاکر در چو افتاب در منزل نور در بیت اول و تشبیه کنایات
و در دو بیت تشبیه مطلق اکثر اشعار بدو حاجی ملقب بخرنوبان
شامل تشبیه کنایات است چون شعرش خالی از لطافت نیست لهذا

غزل

غزل چند ثبت میشود تا نیات لب تو رسته نشد که دستگر
کام من تلخ چو ساقش نشد نخون عقده لطف از لایه مه مکنان
نقطه لعل را عقد ثیاب در بر پسته شور تو مشهور در عالم سغور
ز کس شوخ تو مغرود با قام نظر کر سر زلف تو زنجیر زبیدی بمه ماه
به قائل کنی ای بجهان دور ای لب هوش تو ساغر خارا لایق
وی شب سرکش تو گوشه مراد پستانه شود از وزخ بد لایق
که بر آید با شفته تو کرد سخن بیا که بر شکر ت شسته نیات
دمیده شک سیاهت ز صفت بزر لعل تو بجهان دور شسته نیات
فراز سر تو بپاد و زکس خور رخت کلی که بود هم دلخسته
لبت ملی که بود زاری دل بخور ز شکر تو نهان کشته روی مو
بر افتاب تو بپیدایش شب بخور از آن زهر تو چو صبح میر بخت
که چرخ بر فلک عارضت کشید ز ماه عارض تو بزمه مستان خور
چنان که بر روی لاله لولوی مشور چو مار زلف تو بخویش بد بخت
که کرده ماه تو آشفته از چشمش بهر ماه عمت از سال و محزون
شد بفر قدم خدایکان مسرور همه زمین نو بصره صبح بخت
خیز وزمه بر افکن سلسله کتاب ز تو که زلف نظر افکن آمد بدید

صد پیش زده در دل پیش غم کش
 در کش قدحی که جنبیت کش کردون
 هر ای ز بلند و ده بر افکناید بر سر
 از نام تو در کام زباهاست که افتد
 و ز بوی تو در کاش جانهاش افتد
 بر یاد تو ناهید اگر چنگ سراپد
 خورشید چنان متشکرتا
 صد قطب بر قصر ای در چرخ دانا
 هر صبح خطا کند مرغ سر خوان
 کوی بدید کلید در فان کف اورد
 کوی بدید کلید در فان کف اورد
 اندیش از آن روز که از لاله صورت
 زان پیش که نه نظارم بشتر و زود
 مشتق شود این کسب و این خست
 زان بر پیشان شایخ صفت از نهر
 صد وی سیاهیت که خست از نهر
 از کت که ماه نکونار در افتد
 ابروش کمان است که هر تیر که خست
 تا پوست خنجر زار شود بر جگر افتد
 کام لب شیرین خورد آید دست مکن
 اندم که ز آبر قح می نظر افتد
 کان ماه دو هفتاد است که با بیخ لا
 هر خطه و ز اجانب پروین کند افتد
 در می کند و و که اگر قطر ز خاطر
 بر عرش افتد تا با بدی بچرخ افتد
 وز لغم لاطر و بر او چرخ زند قصر
 رقصی که کلاه زرشان فرقی افتد
 چون بدر میدان کاما المندره
 در بحر سخن کویه ازین دور افتد
 ای در حل هر سکی از نور توان بری

زین دور و بر پیش چرخ روی هزار
 مردم دین توفی دور چشم مرو
 آب ز روی و بر هر نفسی اشکوار
 در شکن زلف خورشید با هم لا شفتک
 این دل سرکش را پیش بر پیشان
 بود که سیاه وصال سر تواند بین
 ناشک روی ترا دامن کان برغا
 مورچه زده شد بیکر من تا ترا
 ماه سیر حلقه ز روی بر طوق لاله
 جزع مرا در اثر بر ز بر طاس برود
 لعل غزاد در شکن عقده دلدان
 زنجیر که بر تان شب کرده خست
 که صفت مدد روزی از صفت
 کلان از
 بچید بر لاش برین اندوسید
 ما پیش
 اندم که بدید لاله بلایین زنگار
 آن روز که در وارد بر صبح بتار
 که کت که خورشید او بخت کت
 شمشاد حطت ناکل سور پیشان
 خورشید تا با بنم آن چهره مرو
 دودی است که زده در لاله
 هر ناوان جان دور که انداز کش
 ای شام سر زلف تو رومه شدن سر کش
 یا قوت با با از مدان در سیاه
 هر دوه که خطی تو کشد بر دوقاه
 تا بر بچ که در شد بجان سوی دل
 آن عقرب زبش بر ناک که در منزل افتد

سرمه و او بود رسو و معطر ^ی
 دیوانه گوید لاله زار زنجیری ^ی
 کان قافله مورات صفحاره ^ی
 یا شاعر چیزی را بجز تشبیه دهد بشرط موقوفه لاله که اگر چنین باشد چنانچه نظایر گفته
 چو پیلانی بود پیلانی روی ^ی
 ماهی ماهی ناورد کاهش ^ی
 چون تو بیایغ نکندی کل تشبیه ^ی
 اگر تویی سخن گوید لاله موقوفه ^ی
 ماهی از ماه فک انجان آری بود ^ی
تشبیه تسوی چنانست که دو چیز را یکدیگر تشبیه کند لاله زار چنین را
 بدان مساویست که وجه تشبیه است معنی در هر دو جمله
 مثل میچو کل در کف دست شاه ^ی
 شام کرد و جو صبح زدی با از ^ی
 کوردن بین زرق و دست فک ^ی
 لاله بروی خوبت لاله سرخ ^ی
 کل میچو کل در کف دست شاه ^ی
 صبح کرد و جو شام تیره شعاع ^ی
 کوردن فک ز کوردن دست فک ^ی
 رویت بلال لاله انداز و کف خاز ^ی
 تشبیه

تشبیه عکس چنان بود که مانند کنند دو چیز را یکدیگر بشرط آنکه
 اول آنست که شاعر صفتی از خود و صفتی از محبوب را یکدیگر تشبیه
 دهد ولیکن باید که وجه تشبیه در هر دو صفت موجود باشد و در
 تازی شدید و طوطا گفته شعر صدغ الحیدر خالی کاله الله ^ی
 و غره فی صفاء و اریحی کالای ^ی
 یکدیگر خیزد از من و لاله میان تو ^ی
 لفظ احیاء بخش تو در شاهوز ^ی
 وجود من ز میان تو لایغی ^ی
 پشخمین من هب جمدیت ^ی
 چون عمیق بر شک و جو شک ^ی
تشبیه اضماع انجنان باشد که متکلم چیزی را بجز تشبیه کند
 و چنان ظاهر نماید که مقصود تشبیه نیست بلکه چیزی است
 و لاله واقع مطلب تشبیه باشد چنانچه ما میر معری گفته است ^ی
 کوردن مه و روشنی شمع تراست ^ی
 کوشم تو بی چراغ باید خست ^ی
 کونم خجرا عدوت نکون ^ی
 و رفو ما هجر احدوست تزلزل ^ی

بیت زمین چو روی گلستان از صلاح
 روی قافله چو بیت زمین تشبیه از غبار
 از رسم مرغان شده مانند عاله
 و ز شگفتی شگفتان زده اند کوار

هم بغم خسته هم بدن مهجور هم بخون غرق هم زخم فکار
 خورد خوردم بعشق او فنا کام هست هستم نهج او ناچار
 اورا خون ومن ورا اندوه او ز من شاد ومن از غم خوار
تاکید ملاحظه این صنعت عبارت است از این که همیشه یا شعر در
 کلام مدحی استایش کند و از آن وصف کلام او ذکر نماید بعد از آن
 خواهد که بر آن صفات صفات دیگر بیفزاید تا آنکه کلام کند که
 سامع را تصور آن شود که بعد ازین ذم گوید و از معایب او ذکر گوید
 لیکن چون بصفت کمال بیکر مؤکد سازد سامع را نشاط قرار دهد
 تاکید مدح سابق کرد و مثال از حدیث پیغمبر علیه السلام **انا ناصح**
العربین گوید **وینقرش** و در بار پیغمبر امیر خسر و گفته
 لب هیلی ریخت یوسف ملکین چشم خور زینت خلیل انکار او من
 اسمعیل بنفاهش قامت شان سر و وی استین بزنگار از
 ساعد شان استین **خواجده کرمانی** مدح شوی همای مایون
 گفت که دیدت اول شامل این صنعت است و در مقدم بیت **جهت شادابی**
 سخن قلبی شد **لبش روح پرور و بی صیغ ویش** شبش هم فرس او پی
 روز پوش **رخش داده از بلخ رضوان نشان** سر زلف شورید

جبل بسیار است و آنجا آمدن است **همی نایب بودست ز بهر چش تو پیدا**
 همی نایب همواره ز تو است **رطب نخل و عمل نخل و بریم کرم شک**
 فرد ربا و زخارا و شکر نال **کرم ز بهشت چیر از بهشت جان از غم**
 جو خواص جام و مجلس **رمان از شخص و فرزان و در نهان**
 چشم از سر **دندان دریا و دراز خاک و سیم از سنبل و لعل از کان**
 بهر استماع تو باشد **بروید بهشت چیر از صنم و رطل**
 نخل خرمای کرم **نال شکوه عجز نظر کمال انکسین**
 که چو از خدمت بصورت غایب **خارج از شرح جزو شرح برین همی**
 جان ز غم و خاطر اندام **دل نیاورد و بیخلاف زبان از آفرین**
 شد رهسوار و بی تو ای **شد رطل بکیس و بی تو ای صنم چاین**
 دشت من غمخوار و جوار **رویی من بچاره چو کس و سوز آفرین**
 هست چیرم هست چیرند **نام از یکدانشان نویسن لبش برین**
 تر قار و جان شاد **طبع کام و دست جام و روی ننگ**
 مخالفات از چهار کوه **چهار رطب و نصیب چهار چیر نایم**
 ز ناکری جسم و ز باد سردی **ز آب تی چشم و ز خاک خشکی کام**
 جگر رجا و چیر چشم **در غم عشق آن بت فرخا ر**

در بنا کسان: **فلا ترحمان** حلم و ثبات و عقاب ملک: دستش سحاب را
 کند از جورش سار: **هی** می توانند دوستان لیکن: **بیر نظیر**
 تو دشمنان دهند اقرار: **عدا** نضاف تو شاهان کمال و **لیکن**
 اینقدر هست که در بلندنداری نضاف: **و در تازیان بیت**
 همدانی در این صنعت بر خوب واقع شد **شعر**
هو البذلک لانه البحر زاخر سوی نه الضرعام لکنه الولی
تاکید الذم **بالمح** این صنعت بر عکس تاکید الموح بما
 پیش الذم است مثلاً **شاعر** باید بیرون کلامی بعد از ذم چیزی
 ذکر کند و میخواهد که بکن ذم دیگر نیاید کند ابتدای بلفظ
 میسازد که مشبه بدمع میشود و سامع را وهمان میگرداند که
 بعد از این از صفات حمید او یاد کند چون ذم دیگری است تا کیدان
 میگرد و چنانچه میگویند فلا تکر جاصلات لیکن فاستات
 و در شعر فارسی **و اعطشها** که چند بدست اطوارش
 اینقدر هست که دل پیره کند گفتارش **ندار** و خلق زودم
 نردینار: **وی** طراندانها از بسیار **حسن التعلیل** چنان باشد
 که اثبات کنند صنعتی چیزی و آنعا کند حجت بیوت

ان

ان صفت تعلیق سببی مناسبان که در الواقع سبب باشد فاما حجه
 اعتباری لطیف سببانه مثال در تازی **مکان** بحال لغز غیبین
تحتها: جیبها فماتر قی لهن مدامع: **و در بیان** کمال الذم تا **میتواند**
 از لفظ خوشت که در بلند افتاد: **انقدر** سوسوت چونکند افتاده
 گفته که چرا شکسته سر تا بایش **فرمود** که از جای بلند افتاده آ
 سبب شکستن لفظه از آنست که از جای بلند افتاده است لیکن حجت
 لطافت از سبب ساختن **مثال** **بیت** بر طارض لاله در کمان سر و بون
 آن نیت نشان که با لاله کشید **عجب** از یک که بخوبی شد آنکست
 زاسیله شاره بر رخسار **نشان** در تیلی مجنون امیر خسر گفته
 لاله که بدید لکوه شدش **ورد** از راه منتاش لود
 از زق که بنفشه ز لید و شرت **از نامه** ما که بود پوش است
 سرخ چشم که بود هیچ **میالین** **که** **چیت** **سحر** **نامه** **میر** **از من** **و بر طار** **مجنون**
السؤال و الجواب این صنعت نامر احصه نیز گویند و اینچنان بود
 که شاعر در هر مصرع جواب و سؤال بیارد و یا مصرع عی بطرف
 سؤال گوید و مصرع عی جواب و یا بدی سؤال عی بدی جواب
 مثال **انچه** در هر مصرع واقع شود **فخری** گفته باز از این **نالی**

گفت جاناسوی بر یکدیگر گفتیم **بیت** گفت تا سخن کند ما آنکه گفتیم
 گفت به میلادم از رخ پرده که گفتیم گفت چشم خود را که بر رخ گفتیم
 گفت تا حاجت چشم گفتیم گفت این سخن بخار و مکه گفتیم
 گفت طای من کجا لایق بود گفتیم گفت خواهم خبر از آن جانی بگویم
 مثال آنچه جواب سؤال در تمام بیت عنصری گفته **بیت**
 هر سؤالی کنان بت سیراب روش کردم مرا بداد جواب
 گفته شرح ریش نشاید دید گفت پیدا بود شب هشتاب
 گفته امش بر آن رخ که فرقت گفت آنکودل تو کرد جواب
 گفته از آن بروی تو تا هم روی گفت کس روی نماید از حجاب
 گفته اند و عذاب عشق توام گفت عاشق نکو بود بعد از آب
 گفته از چیت روی لحت گفت هر دم ندی خیر و شتاب
 مثال از جمله آنچه در بیت گفته **بیت** گفت سخت شکسته و شجوت
 با آنکه هم چو زهر مکتون آید گفت کار زین دنیا تکی که راست
 تا بشکست کوه بر روی آید گفت عشق در سوزان تو جانانم
 تا آنکه در حلقه زلف تو بجا آید گفت خبر کن سخن جان و عالم
 کون شاعری که هر چه بگوید **بیت** و در آن بود که سؤال جواب بلیغ

گفتم و گفتا

گفتم و گفتا نبود بلکه با الفاظ و بیکو باشد چنانچه در غیر گفته **بیت**
 پیام دادم نزد ایشان بت کشمیر کز بر حلقه زلفت لاجرات سیر
 جواب داد که دیوانه شد دل تو عشق بره نیار دیوانه را مگر زنجیر
الرجوع و این صنعت عبارت از آنکه منکام کلامی گوید و حصه لطیفه
 از آن رجوع نماید و برگردد و بخلاف آن گوید و چنان اظهار کند که گویا
 اولاً بجز آنکه بود و ثانیاً از آن بگذرد و مثال امیر خسرو گفته **بیت**
 دل در رفت آنکه با صبر آشنا بود خطا گفتم مرا خود دل کجا بود
 رو چشم شوخ فی خفته ز پیدار غلط گفتم کزین مست و نهوشیا
 شرف الدین شقوه گوید مراد از تمثیل و بیت میان راست **بیت**
 که توان ای صبا بگذریشی **بیت** وردت خواهد بر از پایاسو
 از زمان کا بخار سیاهست بر این دم نانسوز خواب خوش دند کجانی
 زلف شکیش بر فکن زلف عفتی **بیت** و کجانی بدنداری چه سرف
 فی خطا گفتم من این طاقه تمام **بیت** که رسول عاشقیانیز مستکسور
 که در راه پیغمبر ایجا کورامت **بیت** من چنین محروم تو پوسه
 بر عارض تو سینه تو خاسته شد **بیت** گفتم که مگر حسن رخت کاسته
 فی غلطم بیایغ خوبی رخ تو **بیت** کل بود بجز به نیز از آنست شد

چشم تو خور ز تر با چرخ یا شمشیر شا غمزه تو تیر تر یا تیغ یا با زار من

بدر حاجی ملقب بفرز زمان

ان ابروی نین هلاک هلاک صافت
یا غنچه بپیان بت تک هلاکت
یا پاره سیمت که بر ساعد نیک است
یا ماهی سیمت که در لب دلفانت
یا پاره نوبت که بر جیب کجوست
یا بر سر سینه زوی طره کمانت
یا پاره الماس بر خنجر بر قاست
یا ایستاده از زده کامکشانت
برخوان فلک در نظر مردم صایم
که در صر دست است و کوه تو کمان
یا ابروی نلال است که بر شپه بر عنقا
یا پیک سید پریش شهنشاه کمان
یا حلقه گوشه شاقلم عراق است
یا نعل سمر که بر ساطع زمان
سلطان اساطین جهان شاه محمد
کامروز کین بینک او خضر زمان
عارضت این یاقمه یا لاله سمر است
یا شمع شمع را آیدین دل طاعت
چشم تو اهرست با جوار و است یا ضیاء
یا در با لام سینه ز کسر شهابت
قامت است این یا الفیاس و یا نخک
یا مکر کلدسته بلوغها از است
کوسه کلبه است یا خلدین یا بارت
یا کاستان ارم یا جنت الماس است
فریغ جنان یا طوطی شیرین زبان
بلبل بخان و صان بلطای شیدت
یا قره یا مشتری یا آفتاب بدیست
ان شکر یا شهاب یا لعل بلبل سجده

زان مطرب مجلس زندگیت
که باغ زمانه زدم کد طایر غم
نی نین غلطم که دستهای مظر
از شادی غمزه بوسه که بند بهم
و حضرت قبله کاهی در صفت
ز بهر کرمی مجلس می ناب
سراسر آتش اندر پریه آب
غلط کفتم فروزند شطابی
نیز بری لامعی بل افشابی
فروزان آتش اندوه سوزنی
که از یکجهره اش عالم شودست
روان بر تو در نکش دل از دست
جاهل تعارف این صنعت چنان
که متکلم چیزی را نداند در صفات خود را نادان ساختن اظهار کند
که چنین است یا چنان و چیزهای که مانند او باشد تعداد کند
مثال این در عربی مجنون **تالله یا قلیات الصاع قلر لنا**
لشایمی می کن ام کلبی **الکبیر**
و در پارسی **شاه منصور** **تجه** **کرید**
روزگار اشقند تر یا زلف تو یا کار
ذره کمتر یا دهانت یا دل تو کار
شب سیرت زیاد است یا حال تو کار
شده خوشتر یا لب تو یا لفظ تو کار
وصل تو در سجوی تر یا شعیر تو کار
همچو تو دل سوخته تر یا ناله های تو کار
نظم برین خوبتر یا در یاد تو کار
فامت تو ز است تر یا سر و یا گفتار
و عدل تو کورتر یا پشت من یا بروت
قول تو بی اصل تر یا با و یا پند تو

ان خط خوبت با حجاب با طفران چهره
 یا قد من یا صلا عید یا برویت
 یا سمن یا یا سمن یا درین با طفران
 یا بقت یا شیب یا کبش خوشی وقت
 آنچهان قنت یا عین بلایا زنت
 یا بدستان سالاری یا غنم و دیوچی
 اما صاحب صفات این صنعت را سوق معلوم مساوق غیر نام کرده یعنی
 مانند سخن معلوم در مقام مانند غیر معلوم و گفت که چون این صنعت
 در کلام مجید حق جل و علا واقع شده انا و انا که لعلی صدی و در
 ضلال بین مراد خوشی نام مد که از آنجا حاصل خواهم و این است تقریر کلمات
 معنی آنست که ما یا شاه را بدین برهد ایم یا در ضلال ظاهر **بالحق**
 و این صنعت عبارت از آنست که متکلم در صفت یاد در ضم امری به الغه
 نماید و از حد لغت دل تجاوز نکند بجهتیکه ثبوت آن متعدد یا محال
 باشد تا سامع را کمان آن بشود مگر در آن صفت غیر متناهی است
 و این سه قسم بود اگر چنانچه آن مدعا مکرر است بجهت عقل و
 عادت است از تبلیغ گویند چنانچه
 از فکر آن نباید بخواهم بدیده شفا
 عقل و محال علی بن از آنرا گفته
 در روزی هر چند بچند می شایم
 و اگر چنانچه مدعا محال باشد

عقل

عقلا و عاده انرا علونا منسد **بیت** که زانبله بر رخشانها پیداست
 تو ظن مبری که ماه حسن تو بنگا
 مناطه تقان بر روی کل بخت
 از غایت نازکی نشانها بر خوات **میر علی است** از خم سر در زلفش
 از زده شود همی کل خود رویت
 زانکشت قاهر کی در گویت
 ترسم که نشان بهمانند رویت
 و عزیز بی در صفت است بکنده
 زین رویه دارد بیقرار ی
 اگر بر صحنه وصفه و نکاری
 شود هر حرف که ز نوک قام دور
 روان کرد روی صحنه چون
 بکشوری کرد و نام تا زان بر بند
 بلوح سنک نیکر و شیار و آرام
 و قبله کاهی در صفت را گفته اگر چه نسبت به بر او غلو نتوان گفت
 جمالش در صفات رخشان تر از نور
 دم از زین بند که چون کاکل حور
 ز مشرق تا مغرب وادی و حج
 چون نور صهر در یکدم کند طی
 بهر که در شان کور رفتار
 بگرد کرد در و نهمی پر کار
 هوانا کرده راهش التیاهی
 که ریاب درده او انتطاهی
 و حال آنکه حال محال و غیر از **بیت** لوحش الله زینک شمشیر که است
 در دو شاکل از شوخ مستاصل
 آن سبک سیر که در هم نشانست
 از آن تا باید و از آن باید بازل
 قطعا کاشم رفتن چندان پیش

این شعر
 در وصف
 از آن
 که
 در
 این
 کتاب
 است

شبته اسارش نشیند که رجعت ^{بکمال} هر سوخته که یک کبیر در آید
 کرمغ کیاب که با بال در آید از زیر که کند جذب رطوبت خطرت
 کوساغه چینی نهوا بر بحر آید حاجت بدو نغمه افتدش قطع نما
 کوساغه فیما نیل قطع شجر آید زان که مددش و نماز خستین
 منظم شدن تازخم که بر اثر آید مولوی جای دیو سفتی با صفت
 آکوسایه کند یی تازیا منه برود چسپت ز میدان زمانه
 و در عربی ابوطیب لطف گفته عقدت ساکها علیها عنین
 لوتبغی علیک الامکانه من لطف ایضاً علامه فی شرح القنا
 العشر الغیا و لا یفتح فی العین و لذ قبیل همین لطیف است آنچه
 علامه تقی زانی در مختصر میا فضل کرده که دوستی نزد من آمد
 و با خود کتابی داشت پرسیدم آنکست جواب داد که از مولانا می عرض
 عین حاضران تبسم نمودند و او موجب خندند آنست صوران ماند
 و در من بگرفت و من اشاعت نمودم از خوا بانیدن چشم بضمه جان
 و او در یافت حاضران تعجب نمودند ^{کسته} از عیوب مدح و سیاقه
 آنچه از حد جنس مدح افراط کنند میان قریط نماید قسم اول
 ای کلمات را بر وجود توانبخار ^{گفته} ای بدیش تا فرینش که زان بر یکبار

هر چه در نعمت ترکوی هر چه بماند که در ^{کوتاه} چیت کمان بر نور و انیت مکن
 چد این قسم مدح جز بر غیب علیک افضل الصلوات و السلام نشاید
 غیر الحضرت در حق هر که باشد تجا و بوزانند مدح و لمخات بهمان
 آنچه مشتمل باشد بر تکادب شرع چنانچه حکیم نوری گفت
 بزرگوار یکی که اندک کمال قد خویش ^{محمود} نه از دست جواز زبردت همی است
 و عنصیری بلای کویید مدح ^{محمود} صوا که پیدا نکرد در دهان
 یکا از روز داداری نظیر و همال ^{محمود} و که در هر دو بر بخشیدند و در شفا
 امید بند نماز یی بلایز متعال ^{محمود} چون هوا سردی بدید در جگانش
 مصحف ما سلف و محراب یا تجا ^{محمود} عجب پرچم تا افشا زلف منجور
 مکودت قضا الزین ده تکام ^{محمود} مثال آنچه از حد مدح بر طراغ
 شرفش تصفت خواجه محتاط ^{محمود} وحید هر ملک بود کف که چندان
 چون مولود را خواجه وحید هر مدحی قاصه باشد ^{افشته} ایضا عاقان
 صد براهیم نام او سلیمان ^{محمود} خواهد بود پس سخن محضت اصل
لف نشر پارسیه الف پیچیدنت و نشور اکنه کردن و در
 اصطلاح است که ذکر کنند متعددی چند بل بعد از آن چنانچه
 که با آنها تعلق دارد فی تعیین اعتماد بر وجدان سامع که هر یک را

کتابت بخش از خال ناما جودش
از سندان
یک صباغ تابنده در دو باب فرزند
بود پیرای تو خط بود بی طبع و طایفه
یک چون اسنان بیمه بود و چون یک
بنال چون نذیر ضربت بر زخم کشته
یک صباغ بر که در دویم بود در و بار
سنانش خسته رعد و شکند
یکی سیرغ زدی در دویم عمرت لاکون
سویک سیرغ زدی در دویم عمرت لاکون
با کات چند چیز را جمع کند در شب یک و بار زین ایشان جلالت
اندانند بصفات متباین مثلاً جای خصمت چو جای دوست رفیع
ان تو تحت فلان خصمت دار
کمال گفت که منبع برده سماعت
ایست مای خضار عمرت است
من و زلفین او مکنون سار بر
چون که او برکت من بر طراز **الجمع مع التقسیم** این صنعت چنانست که شاعر در
مصراع یا بیت اول چیزها را جمع کند بعد از آن در مصراع یا بیت دیگر گفت
کنند مثلاً غم و چیز و اسپرند دو چیز دیده نام حسین زلف کلان
علم و ما چهرت فرود مهر زلف و قطب نام مقدار و بیانش که اول

بگو صباغ تابنده در دو باب فرزند
بود پیرای تو خط بود بی طبع و طایفه
یک چون اسنان بیمه بود و چون یک
بنال چون نذیر ضربت بر زخم کشته
یک صباغ بر که در دویم بود در و بار
سنانش خسته رعد و شکند
یکی سیرغ زدی در دویم عمرت لاکون
سویک سیرغ زدی در دویم عمرت لاکون
با کات چند چیز را جمع کند در شب یک و بار زین ایشان جلالت
اندانند بصفات متباین مثلاً جای خصمت چو جای دوست رفیع
ان تو تحت فلان خصمت دار
کمال گفت که منبع برده سماعت
ایست مای خضار عمرت است
من و زلفین او مکنون سار بر
چون که او برکت من بر طراز **الجمع مع التقسیم** این صنعت چنانست که شاعر در
مصراع یا بیت اول چیزها را جمع کند بعد از آن در مصراع یا بیت دیگر گفت
کنند مثلاً غم و چیز و اسپرند دو چیز دیده نام حسین زلف کلان
علم و ما چهرت فرود مهر زلف و قطب نام مقدار و بیانش که اول

این صنعت چنانست که شاعر در
مصراع یا بیت اول چیزها را جمع کند
بعد از آن در مصراع یا بیت دیگر
گفت

قیمت

قیمت نماید بعد جمع سازد در یک حکم چنانچه با دوستان بدی
بادشمنان نگو این خویشتن هم کند که بخوبی **الجمع مع التقسیم**
عبارت از آنست که همیشه یا شاعر اول چند چیز را جمع کند بیک معنی و
باز تفرقه کند میان ایشان و باز تقسیم نماید جمع این هر حال این شکل
مثال در التزیل یوم باقی لاکون نفس لادانه فتمنم شقی صعدی فاما
شعر افکار التاریخ فیما نیر و شقی خالی فیها ما مات السوا و الاخر
الاماشا آره بانان دیک قال الما برید ما الذی سعد فاطمیت قطار
فیها ما مات السوا و الاخر لادانه بانان دیک عطا آره حیدر و زودر
باید قوی طرفی که هست همچو چشم تو نکرات لبش این باب بک
بلو لوش وان این این پیر و میان روشن این کمی که بیان که بیفتار
این قطعه اول جمع کرد ماست چشم خورش لبه عشق و لاد و صفت فاکون
باز تفرقه نموده میان هر دو این باب و این بلو لوی هموار باز در بیت
ثانی تقسیم نموده که با هم که نام چه قدم و چون است مثال دیگر موانا
محمود انکس که بند بر زلف کثرت ففاد بندی نظار بر دل من نیز
استوار بند تو از نسیم عیبر است مشکتاب بند من است زلف من
و زنجیر تابدار و خواججه سلطان ساو حیا این هر سه حال از آنست

الجمع مع التقسیم

الجمع مع التقسیم

الجمع مع التقسیم

الجمع مع التقسیم

در یک بیت جمع ساخته کان چو کف کفیلت فی مسات
جان کنار جویدی صد تو بدی ^{کان} رشید و طوطا کف کف من شیخ
ندیدم که این هر سه حال را جامع بود مگر شعر یکی و بیت پارسی است
انکه ترا بیند که در بند است نیز بند کی در ماست چه بدید و چنان
بندی تو زلف من است و بند من است بند تو بر باری بند بند است
حب الطلب و این چنان بود که قایلانند در جمع چیزی خواهد بود و طلب
بنوعی اول آنکه وجوب بجهت و مرتبه مدح کرده و در مثل بطلا احترام او
ببعضی نگاه دارد و در خوب الفاظ و نقاس معانی دقیقه فرود کند
تمام چنانچه فرمای گفت خسر و با زبان در جکم که بزم
میکنارم هموار چه بود که کف تو بر لاد از میان من و زمانه خبیا
در اوقات مدح قدر تا کثرتی دوشیرکان فکرم است که در
این نوع و سزا که در بی نظیر است غیر از خواطیغ توان که در اختیار
ادب مکی و حسان مکی و شعر مکی نزم غریبیم و شاه جهان غریب
که در آن نوسال بجز خود نگردد که تو کمالش از ما خوشتر است
حکیم آنوی گفته بطریق کفر طلب کفش از و مفهوم میشود
ای مستفاد لطف تعاقب امان وی مستعان جوید و انعام کار

دوش از حساب بند بجهت آنرا بدی دو شعر گفته شد از و اختصاصاً
مال چهار بند که محمد دی و فری پس ضربت تمام شان مال و حیا
یک حرف دیگر است که اول تمام است معنی این در خواه نشان خوان
مجموع اینجانب کز این هر دو حرف چون در شعر بند شود بطور
ایست القاس و اگر نار و بود از نور و انارم و هم نور و امداد
نقلات که روزی افضل الذین حکم خاقانی این بیت بخاقان که بنویسند
چهره فرستاد و شقی ده که در برم کرد یا و شاقی که در برش گیرم
و شاق غلام امر دات و شقی مؤنت النوار چون خاقان متوجه
مطالع فرموده متغیر شد حجه انکه چهارم و شوق است مکتوب
در همت من مشاهده کرده چون این خبر خاقانی بنیسه مکی را
بال و پر کند پیش خاقان فرستاد که کناه از من نیست تقصیر از
مکس است که با و شاقی بیا و شاقی ساخته خاقان در یافت و
نلطف نموده انعامها فرمود **نقلات** که شیخ جمال الدین خواج
سلمان ساو حیا تادری در خدمت سلطان ادریس بود چون خصت
یافت رفاهت غریز خود شد فرستاد حکم سلطان شیخ با لکن زین
همراه برده بخانه خواج که داشت صباغ که فرارش لکن طلب داشت

نقلات

نقلات

نقلات

دوش

بغایر نظم کنند یا بعکس بعضی ابیات فارسی بعلرب ترجمه نمایند
گویند که بکن بیت الحجاز و اینها **نقص** است که آری علیها عتد منتطو
که نبودید عزیز جواد مش **نقص** کن ندیدی بر میان او کمر
اذا کرم العزم علیها **نقص** فلن یقصد الخلو و هو ایضاً
و من کان مولاه العزیز لمانه **نقص** فلا احد العزیز و ما یعبته
هر که کردندش خدای عزیز **نقص** خوار کردنش نه بتوانند
و آنکه خوارش کند خدا نبود **نقص** هیچ کس که عزیز کردند
قسم ثانی مثال کلمات فارسی به عربی ترجمه سازند در شید و طوط
این دو بیت حکیم نام صخر و دگر بیا رسید در عربی نظم نموده
کردیم بی ملامت مردی خویز **نقص** از فعل بدو یکد و ما همت نداشت
زاد زمانه تنگ دل من نداشت **نقص** خورم دل آنکه دافش از در میان
ترجمه به عربی **نقص** عرت زمانی مذمت بی فعاله **نقص** لکن زمانی لیسری
العزل **نقص** تصبیق بیکد بلذهر نضا فضله **نقص** طغی الصدر لیسری
فی ضمینه فضل **نقص** الخ **نقص** برادری **نقص** انچنان با است که کلام بطریقی
گفته شود و مراد جدا با است **نقص** مردم شهیدان بی نشتند که گفتا
کسی گفته شان هست **نقص** مخورند ایشان بی **نقص** و این بیت

اکبر

اگر چه بطریق هنر فاقد است لیکن مراد جدات چهره مردم شهیدان
مخورند ایشان بی **نقص** از حسن بصیری رضی الله عنده کبریه
زنی بخندست حضرت رسالت پناه **نقص** صلوات الله علیه و آله و سلم آمده
التناس نموده که از خدا بجایه نامر ایست عطا فرماید انحضرت فرمود
کبریه زن در بهشت نه بداید دعا لستیکه پیر یا شد نیز که خدا نعتا
فرموده مادر جانی که تازاد در بهشت دلایم از سر فوجان خواهر است
نقص از ان بن مالک رضی الله عنه که مردی از خدست حضرت
رسول صلی الله علیه و آله و سلم درخواست کرد و اسوار سان ندانم و
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود ندکه ترا بچند شتر سواد کم آنم و مرد
داشت که یار رسول الله من حکم بچند شتر را انحضرت جواب فرمودند که ای
هیچ شتری هست که بچند شتر باشد **نقص** التام بقدم لام برهیم و بعضی
تملح بقدم مبرم بلام گفت اند یعنی آوردن شکر مایح اما اول اصحات
و این صنعت چنانست که کاتب یا شاعر در اشعار کلام اشاره نماید بقصد
یا شمرش و روی مثال آنچه بقصد یا شامیر خسرو در عشقیه در
مقای که خضر خا شمشهد کرد و آنکه گفته **نقص** ز نیم اندر حکما داشته
تیز چو شرب در زاری نگاه بریز **نقص** و در زبیت که بی ایل اشارت است

بقصد یعقوب علی بنینا و علی السلام چشم پر ویت نفوز کل به
بستان جانمن **نقص** کشته همی حالت یعقوب در بدت الحزن **نقص** و شیخ نظامی
کجی بدیخ کتابش بر خسرو در داستان کبش برین از بر زانما **نقص**
در خواسته در جمل بیت اشاره نموده بجهل قصه کلیله و دمنه **نقص**
موعظت مثال آنچه در بیت اشاره باشد شعر درین بیت عطا ی انما
فرموده بر بیت معروف خواجه حافظ شیرازی **نقص** عطا فی پیش من
حاصل گوینان بود چون یکجو **نقص** مزرع چرخ چرا بیدم و طاس مرفوایت
بیت معروف حافظ **نقص** مزرع سبز فلات دیده داسه نو **نقص** یادم از کشته
خودش آمده منکام دروغ **نقص** اعراض **نقص** التام **نقص** از صنعت بلحوظ آمد
و انچنان بود که شاعر در بیعتی معنی آغاز کند و پیش از آنکه آن معنی
تمام سازد سخن در میان آورد که معنی مقصود بغیر او تمام شود
و آنکه به تمام ساختن آن معنی مشغول گردد و این را سر مرتب بود
حشو قبیح و حشو متوسط و حشو مایح حشو قبیح آنست که شاعر در
میان بیت لفظی آورد که نباید که بر اصل او باشد و او در بیت مقابله
بود و شعر از سلامت بیرون برود چنانچه **نقص** ساقیا با ده که در
خان **نقص** سر و فرق را بداند **نقص** رای تو همی چشم من است و روشن

ذات

ذات تو همچو که حلیه است و زبان **نقص** لفظ فرق با وجود سر و بدت
و لفظ روشن با وجود بدین ریت ثانی حشو قبیح است و بدین نکرا هیچ
احتیاج نیست مثال دیگر **نقص** کوی تو هم بچاهت معدوم **نقص** زیرا که در مد
چشم و صداع سر است **نقص** لفظ چشم و سر حشو قبیح است چهره مد چشم
و صداع و غیره را نمی باشد **نقص** حشو **نقص** است که آوردن کلام معترضه اگر
چه زاید بر اصل مقصود باشد اما در سلامت بیت نقصان نکند
و بودن و نمان بودن و برابر بود چنانچه لفظ ای آفتاب مرتب در بیت
در جنبه ای روشن تو نور افشا **نقص** ای آفتاب بر شب نوریت مستعا
دست که آمد بر کم بیدم مباد **نقص** هر چند بدل پیش کنی هیچ کویا
بیت و ما از ای بهشت عاشقان **نقص** متدوخ جمله بلغ و بوستا
لفظ آمد بر کم در فردا و ای بهشت عاشقان در بیت ثانی حشو
متوسط است **نقص** حشو **نقص** است که آوردن حشو سبب حسن کلام باشد
و سخن را ملاحت بخشد و معنی را بدست دهد و از نظم اکثر دعا
می باشد چنانچه در این ابیات **نقص** تیغ که نابسته بخت نیام او
در دست تو جویا اسد الله ذوالفقار **نقص** باغ عورت که تازه با و مدام
چشم بد و در وضایت بسیار **نقص** در محنت بن زمانه بی فرازد دور

از توجیه آنکه بدانند نیز بگوید: لفظ با و پس از خصمت نیامد و در بیت
اول و لفظ تازه با در مدام در بیت ثان و لفظ دور از تو در بیت ثالث
ملیح است و این قسم را حشو توزیع خوانند و لوزنج خوانند و لوزنج
معرب لوزنج است این دو بیت جامع هر سه نوع حشوات
رویت که مد است از قعر بر باشد. مویت بظن زشت تر باشد
لعل لب و اگر شربت عدالت پیش از سخن شکر بر باشد
لفظ مه در مصرع اول حشو قبیح و در مصرع دوم لفظ بظن حشو
متوسط و در سوم مصرع لفظ شربت عدالت حشو توزیع است
الانقادات در لغت دیدن انسان است از جای بجای و در اصطلاح
شعر تغییر کلام است از طریقی من طریق تا آنکه تکلم و خطاب و
عنایت باشد بطریق دیگر مثلا اولاد کلام بطریق خطاب سخن کنند
بعد از آن بعینت آیند همچنان از کلام غائب بجای خطاب روند
و بمشکالم آیند علی هذا القیاس از طریقی بطریقی رجوع کنند و میل
نمایند و بیانات غیر جمله بدین روش میباشند مثال آنچه از مخا
بعینت آیند جانان فراتر رود همچون شد و نداد و خست سران
من کلام کن شد. القصه و کلام دشمنان کستم دوست یکبار نیز

کلمات

که حالت چون شد. مثال آنچه از غایت بجای خطاب روند
که با و طیبید در من نیست. در کلام که میباید بنیست. بیمار و آید
جز ناله میان نیز برهن نیست. مثال آنچه از متکلم بطرف خطاب آیند
امیر خسرو دهلوی گوید. بیشتر از خودم یقین بود. که در لفظ صحیح است
نبرد. تو بر روی همه هیت من را. بطریق که کس کج آن نبرد. مثال آنچه
از متکلم بعینت مولانا جعفری گوید. کفشی میباید استان و خشار و طریقی
کفشی در روی روشن است اینجا بیشتر. کفشی در معدن وصل تو کس میباید
کفشی بسیار این که در کوی میخواند. مثال آنچه از کلام خطاب کلام
متکلم بگردند. بر روی تو که هزار گلزار بود. در چشم خطای هم چون
نبودم غم هر چه مرا هیچ غمی. هر چند غم زمانه بسیار بود. مثال آنچه
از غایب بمشکالم آیند شیخ سعدی شیرازی. و یک عاشق صابر بود
مگر سناست. ز عشق تا بصبوری هزار فرسنگ است.
چه تربیت شنوم چه صحبت بنیم. مرا که چشم بکشاکش و حناست
و بعضی برانند که التفات است که معنی تمام گفته شود بعد از آن
بوجه مثل یاد عا معنی تمام نموده التفات کرده و ما بدین چنانچه در
قرآن مجید است قوله تعالی قل یا اهل الذمور و فی الباطل ان الباطل

ای افتاب کرده. و این باب فرخ است چه در تازی چه در پارسی و این
قبیله است آنچه بغیر ذوی العقول خطاب کنند و مناظر آن که شعر
میان ایشان بیند چون مناظر سیف و قلم و عسل و عشق و کل
و مل و امثال آن بدین چند از مناظر کل و مل اینست ثبت میشود
دوش در مجلس اجاب کلام و آن **مناظر** میزند بدین نمیاهات از سخن
هر دو اندر دوش خوش کنایه و دوش هر دو اندر هنر خویش دلیلی حکم
ما ز روشندلی انداخت بخورد شد کلاه کل ز خوبی رخ افراخت بیوق
مان ز اشفت که اینجا که نام طوفان و ش طرف قافله بر قافله لطفت
مور از تریبیم همه بر باید از ناز رو باز تقویتیم پنجه مندی با صیغ
چون نقابان رخ نورانی من باز اختر شعشام و مشتای هم
بفرغ رخ من چه برود بجز روح بصفای دل من ایخسار خود
دلنوازیست مرا از بیت تو قیاسی و لغت و است مرا نقش نگار بود
چون نتازم که خفا و نه همان در قافله نام نامی من نفع مرا کرد در قسم
کل سخن بدید که ای خیره هر اندر قافله اثر تو کبر گفت است خدای قاف
انما سخن ترا سلسله کردون شد این فاجتنبوا اگر بدید هر چه
کوه در سینه تو هست طریقی که در خمار تو همه در سر و بند

کأن نهورا الناطقان الباطل کان زهوقا بطریق التفات فاقصرت و در
پارسی زوایا عیش و وقت کلام این جلای باشد افورس از جلالی لب
ساقی بیک خند زندان. هر صد دل الهی یاد خندان. الفاظ لطیف
از جلالی در بیت اول الهی یاد خندان در بیت ثان و التفات است
الاستعاره در لغت طلب عاریت است و این نوع است از مجاز و در
اصطلاح عبارت از آنست که لفظی معنی حقیقی داشته باشد و معنی
شاعر از آن معنی حقیقی نقل نماید و بجای دیگر بر سبیل عاریت تمام
که ناما باید که بجایت بسید الفهم نباشد تا سخن نماند و نماند معنی
منیر بحسن کلام کرده مثال این حدیث نبوی صلی الله علیه و آله و سلم
الفتنة نائمة لعمرك الله من يقظها و خواب دیداری چه گفته
بطریق استعاره واقع شد مثال در بابی بر من زلف کش و
کپسوی پر خورش. دست عیش و ناز شد ای صبر یاد از آن چشم دولت
ز سواد قامت کشته منیر باغ دانش ز حساب کرم کشته و صبر
بطریق استعاره دولت چشم و دانش را مایع ثابت نمود مثال
دیگر بر سپهر یاد ز عهد شباب کرده. که مهر و مهر و دیدن خود را
پراب کرده. یا خیر کس چشم دیدی از بر که او نظر چون عاشقان بر تو

ای

تود را قله هم مری و در انچه **یوفاداری چون عریبی محکم**
 آنکه در یافته بوی غوز بالله **منقبض کرد و لاجل کنان کبر**
 مژگان باله چون بوی کتله کو **صلوات علی روح رسول اکرم**
 جای افت که شاهانه نشین **بجسوت میواز بد بارگرم**
 کورشتن را از عرق صطفی **آن شهنشاه عریض و اولم عجم**
 نازش من بود این در که مر ابله است **بر سر زین اولاد رسول اعظم**
 مبر خان افش که هر اولاد رسول **آنکه چون جید کرد از بوی محکم**

المتضاد عبارت از آنکه در بیار باشد **جمع کند در کلام الفاعلی**
 که ضد یکدیگر باشد چون **کم و سرد و در ناز و کوناه و سفید و سیاه**
 و امثال آن مثال از قول امیر المؤمنین **علی علیه السلام کرم الله وجهه**
ان اعظم الذنوب ما صغر عند صاحبها و از شتر تازی بوالفاسم **کوبد**
 در مقامات و غیر نکر است **مخدا عبر العیش الاضمر و از ور**
الحیوی بالاصغر سود بوی الابيض و ابیض فراوی الاسود حقیقت
بی العدا لالنف فیا جند الموت الاحمر و در بار بی عبد الواسع
 دارم در نظر تو ایامه سنگدل **دارم در اشتیاق تو ای و سیمین**
 دلگرم و یاد سرد و غم فروز **رخ زرد و اشک سرخ و لبان خندان**

ای در چون سخن و چون **زغم**
 کرنا گوش سپید و خط سبز **عیش من تلخ نذار دل تنگ**
 بی روی هم روز تو بی نلف **چشم من سرخ چو لعل و رخ برون**
 مثال دیگر امیر حسر و فرماید **صبح چو شام و زجر غار است**
 واقع است **روز و صلم است کوناه و شب هم مملاز کردم سرم جهان**
 رسم زمستان یافت است **درینا گوش که شد کسی انجا نبود**
 خط و زلفت کسی اخر از ایشان **خلایقین شک است آنکه در کوه و**
 صد که کل شکفته بهر سو **سرخ و سپید و سبز و کبود و نقش**
 نور و ز کرده بر کل صدف **و خواجده سلمان ساجی صبر**
 گفته اند که در نصف اولوی **سجرات در نصف اخر وی سحر**
 سه چیز دیگر که ضد هم **کراند مصرع ایدت هشدار و در وقت**
 برود آمد دست **و مولانا فاحی صاحب شستان خیال صبر**
 دیگر برای و گفته بر همین **طریق آمدن وان ایدت بر خات نشا**
 زود غم دیدت **و قبله کاهن نیز مصرع گفته بکشاد و عدل**
 ره ظلم بدت **و ازین قبیل متضادات او درن چهار طبع در**
 یکجا چنانچه عبد الواسع **جیل گوید صلح و جنگ و مهر و کفایت**

عیش و موت و دین و کفر **طبع وجود و خشم و حلت یاد و اب و غار و طین**
 و استاد ابو الفرج **رویی گوید بادی که در نالی بر تنم هم نفس ناری که**
 بسوزی در خلقان **بموس ابی که بموزند توان بودن و درین خالی**
 که بدت باز گشت **همه کس لاسی متضادات آنچه تغییر کنند و**
 معنی غیر متقابل **بلابد و لفظی که نظر معنی اصل متقابل یکدیگر اند**
 مثال در عربی **عبدل گفته شعر لا تعجبی یا سالمین بجان صحت**
المشیر آسفتیک **ظهور پیر بر تعجب غم در بصحاک که معنی اصل**
 مقابل است **بجک آ و در بار سیار مصرع کل بخندید نا هوا**
 بگریست **شکفتن کل را تعجب بر بخند نموده و نزول با زبان دیگر**
 و خنک و کفر **نظر معنی حقیقی متقابل اند** **بر بست در سراز**
 اغیار **بکشاد و بصل خود بیار مراد از کشاد دل شایلو**
 و ملاحظه **بمعنی اصل متقابل است و این قسم را ابهام**
 و تضاد نامند **التمایز و این قسم را تناسب نیز گویند و چنان باشد**
 که پیشه یا شاعر **حیرت ها را جمع سازد که یکدیگر مناسب باشد**
 مانند ماه و اقیاب **و کل و بلبل و تیر و کج و امثال آن و این**
 صنعت در تازی **در بار بی بچ و در نظایات است مثال بد و طبعی**

با عقوبت با و لعل **با کمال عارض و الا لالغمان کبر**
 با وجود لب لعل **یا در طلمت مکن چشمه سخن**
 چاکرات دیگر **که چه خیا لطیفند ای ملک عالم**
 بگر نیزه قد خصم **تأید دندان بشمش و بد و غنچه تیر**
 دلبری دیدی **جامه از ادیامد است بر بالی**
 که بر در بند **سرجو لامن بر ندانم بگریان از پای**
 چون فندق **بار غم تو جو کوز پشم بنگت**
 هر تیر که از چشم **در خسته دل جو مغز در پست بنگت**
 مرا کرد دل **کون مثال ارم شد بغض الهمیم**
 و قسی از تناسب **تعالی اندک که الا بصار و هو اللطیف الخبیر**
 در بار بی **نزد در بار چشمی**
 در خایب از نظری **در خسته دل جو مغز در پست بنگت**
 آن آوردن **در خسته دل جو مغز در پست بنگت**
 دیگر با هم **در خسته دل جو مغز در پست بنگت**
 نباشد چنانچه **در خسته دل جو مغز در پست بنگت**

بجسبان و الخیم و الخیر بچندان مراد از بچم کما به است که شاخ ندارد و
شجر درختی است که شاخ دارد و بچم یعنی شاخه مناسب است شمس
وقر و در بار بچام بر خورده **ای هوی ناوک افکن مست**
بک تیر بود را هوان شصت مراد از شصت در جاست و معنی
زه کبر به تیر مناسب دارد شخ و فید عطار گوید **رحمته ربه**
وصف شصت زلفان بیوسف **چال** شرح نتوان داد در پنجاه سال
ماه من با حسن حال کول ناخیر **تاکو ری مغفلان** در حدیثی است
دو چشمت میان با دام است **لب لعل یونیا قوت یا قوت مطازنا**
مرغان بمعنی لب لعل یا قوت **حسن المطلع** عبارت از آنست که شاعری
کند نام مطلع سخن از ضربین و غیره نماید مسموع و مطوع گوید و معنی
تقدیر و الفاظ استعمال کند تا از شنیدگان سماع را راحت بخشد
و بر استماع سخن میل افزاید و در عرفی آراء القدر کنیده از جمله مضامین
قصاید نیکین بر کوی حبیب **بسط الهوی بین الخول و حو**
ای قانع تازه ز دست تو کوم را **وی مرتب نوزیشان** نوقام را
کودل و دست بحر و کان باشد **دل و دست خدا بیکان** باشد
رسید بسیر و ملیح **چو چشم هوی** چشم تمام مراد

سخن

سخن بوصف بخش چون ظاهر **سزد** زمطلع سخنم فتاب سرد زرد
کوفت بیت شود ز حال و ده کام ما **صد باره** باد چون کله صد باره
جام ما **برد و جام ما بنویس** تا نام ما بدید و بدانند جام ما
و بهتر از قسام این صنعت لغت استهلالات و آن آوردن سیاق
کلام است مناسبیاق یعنی آنچه در ذیل مذکور شود فاخر است
باشد یا چنانچه ملا جامی آغاز لیلی و مجنون بدین نموده
ای خاک تو نایج سر بلندان مجنون تو عقل هو شندان
محبوب ترا بها نر لیلی مکشوف ترا سها سهیلی
و حسن المطلع الحال بر بیلی لطاف کنی که بعد از مطلع بیاید و
با کبر و دل نشین و مطبوع باشد چون خوبیا مطلع را حسی می
بخشد بدین اعتبار حسن مطلع نامند خواهی که باین گفته
با خطی شب و آبروی معجزان **مطلع حسن** مطلع از دیوان
در بدخشان لغت در هند است **ان معنی کان سناتان** بصورت کان
حسن الظاهر عبارت از آنست که شاعر عبارتی که شعر را بدان تشبیه
نموده باشد خواه غزل خواه مینیدیکر و چه لطیف و طریقی باشد
مدوح آید و سلاست لفظ و تناسب معنی را رعایت نماید و الا نشاع

عجای صنعت لاکرین نامند و در بیای تمام گوید **شعر**
بقول بی قوس فری و قد اخذت **النری و خطا المهریه القود**
امطلع الثمر یعنی ان تو م بینا **فقلت کلا ولیکن مطلع الجود**
و در بار بچم حکیم انوری گفته **هر زمان نرزه بر آب شرافت کوی**
در مزاج از اثر همدست و سوز است **تراست سخنم خوریز و زلف عین**
چون تیغ خامه قطب الملوک **صبح زلفتم که خورشید کجالت**
آسمان روی ملک مجوم نمود **دل از خونان عالم جمل ایشان**
زهر قلعه میجوید اگر سناک **جلال دین** عدنی آنکه دین را
حصاریست و کوزان سوزند **مکن دگر مدد نلف کافر که تو**
بعود شاه جهان با زوی سلیمان **مطرو را راه طریح خوشین** است
جز در ملک شهنشاه جهان **کمال اسمعیل** و از صنعت قلم مباح
رخ پیر و سربیدن نکونار و شکبا **کوید که نوز خامه دستور کوشوم**
از صنعت که مایمخ انتقال **زبان سوسان** ز شکیق تار و برین
چون ز شجر داری فی نظیر **چون سماع مترقی** یا بمعنی می
باشد که ای اغزل چو قسم و کدام مناسب بمدح متخلص نموده باشد
هر گاه ایضا خوب و لطیف بود شنونده از نشاط و در بشنودن

کلام

کلام باقی شایق سازد و آنچه از تشبیه وجه مناسب بمدح کرا بید
انرا اقتضای خوانند و اشعار عرب در ایام جاهلیت بران و تیره بود
اما الحال بر طور مطعون و مطروح است **حسن المقطع** چنان
بود که شاعر ابیات آخر شعر خوب گوید و با لفظ عجیب و معنی غیر ختم
کند زیرا که آخر کلام است اگر با کبر و تقدیر بود نشاط را تازه کند و شوق
بپانندان بخشد هر چند تقصیری در ابیات گذشته کشید باشد **مطلع**
سازد و این در قصاید اکثر دعایا شده چنانچه عبدالواحد گوید
تا تیغ را بکف دلبران بود صلیل **تا کلاک تلذبت** دیران بود جزیر
پیوسته یاد امر تو چون کلاک تو **همواره** باد غم تو چون تیغ تو
از چار چیر ز و مسابوت چهار چیر **تا خراج** زلمدار بود شمس ز لیمین
بر مت ز اهل حکمت و دست نجا **چشم** ز روی لیلر و کوشش
تا همی از کوشار و توتیا کرد و فزون **کوش** را حسن و جمال و چشم زلف
باد فعل کربت کوش فلک لکوش **باد** کرد و مویک چشم مال تلذبت
تا بود سازنده آب قنار و سوز **تا** بود میوند باد و تاب بود بدین
بادا قنات مدام و بادایا **کلام** باد کرد و دست و پا فزون باد زلفش
مدام تا کبر و وصف نلف طربا **همیشه** که بود نعت حال در امنا

سری که انقوی بچندین جا بچوز ^{لفظ} ولی که انقوی بگرد سیاه باو چو خال
 همیشه تا که نکر دجله لبر فرزند ^{بند} عقیقه که شود با بدی بجماله مقیم
 عروس در هر تنوی از نه تا خود ^{بند} حال او اکبر شه باد و شاهان اسلام
 و این قسم دعا را که تا فلان چیز باشد بیا شد غای تا بید خوانند
الابداع عبارت است از آنکه شاعر در شعر معنی خوب و الفاظ غیر
 بیایرد و مضمون تازه و معنی فاخر ابداع کند که دیگری بر وسعت
 نکرده باشد و این در الحقیقه صنعت نیست بلکه کلام امر
 جمله برین منظور مثال سلطان ابو سعید ابو الخیر قدس سره
 عشق آمد و کردفته بچشم ^{بند} عظام شد و هو شرف و طافش کرد
 زین طافه هیچ دوست دست نکوف ^{بند} جز دید که هر چه داشت در پایار ^{بند}
 صراحی بکوش قدح بر دوسر ^{بند} بد و داز سر بست کفنی و مکر
 ندانم چه کفنی چو این کجی ^{بند} که کفنی و از دین خون بختی
 جلوه زلف شامدی در دل بید ^{بند} بی بکجا بر کیس مرغ شب بریده نا
 و چه شود اگر شی بلب تو بچ ^{بند} تا بدی تو بر جان بلب سید با
 دور و عشق تو هر جا که بیا با ^{بند} کرد بادش هم که در آب شد آنکه بر ما
 آن خون دود او از حسرت بدید ^{بند} عشق کوایت خواهد آید و بیایز

نورانی که در این کتاب است
 از کتب دیگر جداست

فایل با اینکه لفظ را تابع معنی سازد و معنی را بپیر و بلفظ اگر ناند و بیاید
 این دو طریق فرق بسیار است **نقل آ** که از نزدیک فرقی خواستند میان
 فصاحت صاحبان عباد و وصایا جواب فرمود که صاحب بنویسد
 چیزی که خود بخورد و وصایا بنویسد چیزی که بدان مامور کنند از
 اینجا است که گفت قاضی شمر فرمود که هرگاه رسید نام صاحب دریا
 غل و وی که ازها القاضی بعم قد عزرائل فقم ^{بند} بجد که در اختیار
 مکران سمج شوم ^{بند} و استاد ابو القاسم حریری بیان حال است چون از
 تصنیف مقامات فارغ گردید و از آن مقاماتش با کثافت اطراف
 شایع گشت و الحق بدان کار بدیضا نمود و بوجه حکم المقدر بالله
 خلیفه عباسی در دارالافتاد نشاندهندستوانت از آن عهد براید
 و بعضی اعتراف نمودند که در مقامات حکایات خود ساختند و نشانی
 معنی را موافق لفظ آوردند و در این مقام بخلاف لفظ است
 معنی را بیضاورد و بین الحالین بوند بعد **فصل چهارم در سقا**
شعری پارسی سرفردند و سرفر شعرا است که شاعر شعر میگوید
 دیگری بنام خود کند که چنانچه اتفاق دو کس در معنی عموم واقع
 شود مانند خدا بکل تقدیر و سرفردند و آنچه ما از سرفرد اعتبار

راست گفتند بیکدیگر بی بر طس حجاب ^{اثر} تا تا بنیهای چشم او مرا به آرز کرد
 که بخشیم او که کین چشم بلسکی ^{بند} بوفای بر سر صلیح بچفا بر سر جنکی
 بنم عیش دگر از ای نای و کلانی ^{بند} شب و مسافر با راه جوی همه
 و حضرت قبله کاهی در حسینه فرموده ^{بند} پری بگری بشا دنیا الای
 بحر فی انبلا بالاش بالالا ^{بند} کلانای که کله بر فشان ^{بند} ز بار کاکش فرشت
 بلورین ساعد بیان و شجر کلا ^{بند} کداید ناز کیش ندر نخل کوانعمان
 و بر قش بر زخم دم ^{بند} سوز کز کومش بر ف مجسم ^{بند} شکم از این صفا بکند فزون
 توان دیدن در و عکس رخ از دور ^{بند} بود زریک نداشتن و ز نواب ^{بند} کم
 تشبیه نافتن کز بکوباب ^{بند} کمان بر غلط رفت این که هتان ^{بند} نشان
 سایه چاه ز نخلان ^{بند} یقین کان حلقه موی میانت ^{بند} در و صد
 چشمه حیوان نجات ^{بند} در شید و صلاطی حجه مثال ابداع این بدت
 عنصری پوشته ^{بند} توان شاهی که اندر شرف در غرب ^{بند} محمود و کبر و ترسا
 و مسلمان ^{بند} همی گویند در تهلایل و تسبیح ^{بند} که بار بجاقت محو کوان
 و من برین مصرع ابداع فصل بدیع را تمام کنم ^{بند} و من الله التوفیق علی
 التحقیق و هو حقی و غیر الرفیق ^{بند} بر دانستند آن سخن و غار
 عقل و هر محبتی مستور نماند که در جمیع این صنایع که مذکور شد

نشان یافتن از هیچ برتن: وفادار است و شمشیر و درون: و دیگری کوی
 ابله شدن نزن و فاطمی است و شمشیر و فادار که دیدن طریق
 سنوم از قسم ظاهر آنکه معنی شعر سابق این تمام بر زاد و جمیع الفاظ را
 بگرداند و مترادف و چنانچه فرخ گفته: من نکویم کار برمانندی
 که بتیگ آید از خرد مندی او هیچ بخشد و همیگوید: تو هیچ بخشی و خردی
 و مولای محمود خوار نی مطایبان دارد: گفتن کردست بوقت
 سخا حساب: مدحیت در نهایت ایجاز و اختصار: او که دید و بیعت
 دهد چند قطره آب: تو خندی و بلطف کنی بدلد بستان: و هم از آن
 طریق است این دو بیت: نگاه و غماهر یکی صفدی از ایشان تخی
 و از عد و لشکر می در او در که هر یکی بسختی از آنها یکی و عد و عالی
 و این دو طریق آخر را آغاز و مسح نامند اما قسم غیر ظاهر که شمد
 بر سه طریق است طریق اول آنست که مضمون هر دو شعر متضاد باشد
 در ناز و حیرت می گفته: فلا یمنعک من ربی لجام: سواد و ذلال
 و الحمار: و لیل الطیب گفته: و من فی کفهم منهن فمات:
 کننیه گفته منهن خضاب: و در بار بی روی گفته: هر که آنا
 گذشتان و زکار هیچ ناموزد هیچ اموزگار: و ابو سحر و مانند

و عا
روزگار

هم از دم دوست اما فضل اولین ناست چنانچه فرخ گفته
 بقدر تو کفنی سر و دست در میان: بروی کفنی نامید بر نظار و کلا
 چوما بود و چو سر و نه ما بود برتر: کن بر بند سر و کلاه نثار و راه
 رشید و طوطا گفته: ماه و سر و اذنت فیکم تشبیه: کل من سخن بر
 عاقلان خطا باشد: زنی چوماه اگر ماه را کله بودی: تو چو سر
 اگر سر و با قبا باشد: اگر چنانچه شعر سابق ناقص و دون باشد از اول
 و اگر در عذوبت و نفاست برابر اول نباشد قبیح و مذموم است چنانچه
 این دو بیت: سفر کردیم و گفته: کرم از نم: اگر چه در بر قدم غم تو
 افزون شد: سفر کردیم که از دورش هم لیک: غم عشقش به منزل
 فزون شد: حکم باخذ و سرفه نباید نمود تا معلوم نبود که شعر
 دوم از شاعر اول برده و در همه کام انشاء شعر اول با خطا داشته
 و الا میتوانی بود که از قبیل تولد خاطرها باشد یعنی آنچه در
 شاعر اول خطور کرده بحسب اتفاق بدین ابن هم خطور کرده باشد
 چنانچه کمال الذین اسمعیل گوید: مکر توار خاطر کرد در بخاری
 زرمکن است که کس عرض شود بروی: و دوازده که بر او بر عذوبت
 بل بیعت: عجب نباشد اگر آفتد بی بری: و ابیات مسئله که

طریق سنوم از قسم ظاهر آنکه شاعر معین شعر را قلبی نماید و بخلاف او
 ظاهر سازد بطریق لطیف و طریقی غیرند و بر او شصت گفته: شعر
 اجمل الملامه فی هوالکذب: حبال الذکک قلبیه فی اللوم: و لیلی
 طیب گفته: شر احبه و احب فییه ملامه: ان الملامه فییه من
 اعدا به: و در بار بی روی معری گفته: انزل مشکبار بران روی
 چون نکا: اگر کو تراست کوتی از وی عجب مدار: شد در بها و بیل
 کند سوی کوتی: انزل چون شلمدان روی چون بشار: امیر خور
 گفته: اوست فزون من و چون فتد شر حد بیای: ناست باروز
 برابر شدن شب نگردد: اکثر از اقسام غیر ظاهر مقبول است و در
 فصل هر چند خفا بیشتر لطافت افزون تر و معلوم اصحاب نظر اندیش
 و هو شاست که در جمیع سرفه که مذکور شد اگر شعر دوم بهتر باشد از
 اول در سلاست و عذوبت و حسن ترکیب و غیره ان مقبول و احسن
 میباشد چنانچه حکم از فی میگوید: صد فنیم بلان در
 شود بکام نهنگ: بخون برنگ یوا فیت دنک بر لال: و حکیم
 انوری گفته: قهر در طایر بدینیا بر دوشود: در در صمیم حلوت شد
 ذانه انار: و اگر شعر سابق در لطافت و در دیبا که بر یکی برابر اول باشد

م

را هر حرف و جمله اقسام سرفراوده خاشا و کلا که سرفراشته باشد که جمیع
 تواریخ و خاطرات چه اکثر است که بدیت و بدیت تواریخ و بدیت تواریخ
حکایت در خلاصه الاخبار مسطور است که در بی می نظام الدین
 شیخ محمد قصبین در مدح سلطان احمد سمرقندی در سال ۸۰۰ قمری کشیده
 همه طلب اصلاح بنظر میر نظام الدین علی شیر رسانید و اینجاست
 بعد از آنکه آمد و اندیشه گفت که بعد از بدیتی که در شتمل بر اسم مملکت
 بدیت دیگری باید تا سخن بر بر ط شود امیر شیخ محمد صدیق ابوعقیلی
 القاس کرده که این بدیت را شام در سال ۸۰۰ قمری از بدی اینجاست فرموده
 که شام هم فکر نماید تا من نیز تا مثل که هر یک در وقت و مقام و کما غن
 باره در پیش نهاد من متفکر شد بعد از آنکه خط هر یک بدیتی گفته
 و نوشته بیکدیگر دادند که حرفی از هم تغییر نداشتند و بدیت بدیت
 بهار بلخ جوانی نال گلشن عدل کل بیاض کم سر و بیستان
 و همچنان جمله کاهمی در صفت کندی بدیتی فرموده بودند و بدیتی
 میرزا محمد باقر استانی از سنوی مویس و هینه که در همان ایام
 طرح انداخته بود میخواند این بدیت بعینها در اینجا تواریخ شده
 کشید و چون تلفه اهر و بان **خ** خم اندر خم چه جعد مشکبویان

و نیز محمد باقر مسطور حکایت میکرد که عوی مشارالیه غیری گفته بود
 بعد از ده سال در دیوان شیخ فیضی مطلع ان غزل بعینه بنظر او
 و مطلع اینست **ع** عالمه زاب بدی ما کم گرفت است **ط** طوفان است
 ما است که عالمه گرفت است **منقول** که چون شیخ محمد الدین بر بی از
 تصنیف نسخه فتوحات فارغ کرد بدید پیش از آنکه از آن سوره نقل نماید
 شود کتاب مذکور مفقود کرد بدید شیخ بعد از آنکه سرفراشته بسیار
 ثانی متوجه ترتیب و تالیف صحیفه مذکوره گشته با تمام رسانید
 قضا را بعد از چند بدیتی منتهی و مقفود موجود کرد بدید چون جدید
 قدیم با هم تقابل نمودند حرف و ادبی که از آنجا ده شده بود تمثیل
 از دانش و فطرت میرزا الغ بیک که در آن نقل گشته که وقتی در
 مجلس شریف ایشان از حدیث حکیم سنائی مذکور شد جناب
 میرزا فرمودند که اگر کسی از این انتخاب فرمود چون صحیفه انتخاب
 حاضر او بودند و بدیتی چند خواندند موافق طبع سلطان قضا
 فرمود این هم انتخاب یا ایست نمود و درین وقت خود متوجه این
 کار شده از نسخه انتخاب انتخابی دیگر که خلاصه خلاصه باشد
 اختیار کرده اند اتفاقا بعد از چند بدیتی اجزای که در بدیت است اتفاقا

مسکود در شرحی از شخصی از مجلس
 داشت که شیخ غورا انتخاب صحیح

و نیز

که شیخ تازه اجزای خود برچیده بسباب نموده بود چون با یکدیگر
 نمودند بدیت زیاد یا کرده بود **خاتمه** در ذکر بعضی الفاظ که
 بیان آن مناسب است بدین علم **التناظر** اجتماع الفاظ است
 که تلفظ بانها شکل یا شد و الفاظ متناسف را بیکدیگر دوسر
 مرتبه یعنی نتوان گفت که زبان در دنیا و نیز در چنانچه این الفاظ
 که **خ** خواجه و تجارت کفی که این الفاظ را در یکدیگر سزاوار
 که زبان لغز و بعضی گفته اند که بموجب شکل اجتماع حرف و قلم
 المخرج است در یکجا چنانچه درین مصرع واقعات **ع**
 بقبر قبر عزیزان کذب کفی چه شود **ف** اما این قول ضعیف است
 چه لفظ الواعد با وجود اینحال در کلام واقعات اما حق
 است که هر چه تلفظان بر طبع سلیم دشوار باشد بهر وجهی که
 بود متناسف است **تفسیر** است که لفظا فصوحی که در بدیت
 دیگر که مانند تا وزن بدیت قافیه درست کرد و چنانچه با بوسکو
 جمله قافیه درین لفظ نیلوفر نیلوفر است **اب**
 انکور و اب نیلوفر **م** مرزا از عیبر و مشک بدک **ف** اما اگر تغییر
 بر تو شاری تا بعد از این از عیب و در و لطافت نزدیک

میکرد و چنانچه در بدیت آخرین در بدیت عماد الدین موسوی است
 پرواز معرفت های بر از روی سر اما ممکن ای شیخ کالیو غاظ کرد
 در این معنی که کفتم **ز** زخندان نکار خود پیش را سیوس سبیل سبیل
 با کالیو قافیه ساخته **تدبیب** است که در لفظ حرفی زیاد کند
 تا وزن شعر درست کرد و چنانچه رود که گفت و وارد سخن زیاد
 کرده **ب** بودی بودی یا اکنون **ر** رطل بر کن مگوی پیش سخن
 و این قبیل است الفاظ شیاع که در آخر بعضی کلمات زیاد کنند
 چنانچه لفظ کاخا در شعر نظامی عریضی واقعات **ع**
 بسا کاخا که محمود شش ناکرد **ک** که از رخصت همی نام مکرر کرد **ب**
 بدین زن هم ریک خشت بر پای **م** مدیح عنصری مانند است بر طای
مخالف قیاس چنانست که لفظ نا بخلاف قانون وضع استعمال کرد
 باشد مانند الحمد لله العلی الامجد قیاس وضع است که اجل
 شدید باشد که لفظی در کلام بیانند که مستعمل باشد و هر کس
 او را نداند **نقل کنند** که درین جوی محوی از بسبب داشتن بر زمین
 افتاد پارهوش که بدید که مردم بر روی هم کردند چون هوش آمد
 در کرد و پیش خود مردم را غلوه دید فریاد بر داشت که ما لکم نکا

مسکود

مالک تکا کا تہ علی سکتا کھڑا علی ذی جنۃ افر تقووا
بزرگوارانہ کلمہ غلامیہ بر سر منہ شکر نما بردارونگان نور شویان

کا تر افر تقوویین چو چیراست شما را که جمع شده اید متفرق شوید
حاضران چون برین لغت واقف نبودن بیا یکدیگر گفتند که چینیان
داخل کرده میگویند بزبان ہندی چیزی کہ مفہوم نمیکرد و در شمر
حکیم خاقانی الفاظ عرب بسیار است **تغیب** لفظ چنان
باشند در کلام ترتیب الفاظ موافق ترتیب معنی نبود بلکه
الفاظ مقدم و مؤخر واقع شود چنانچہ درین مصرع
چون برانی میکند افغان و زاری زین درم و معنی مقضی است
کہ بدین روش باشد چون برانی زین درم افغان و زاری میکنم
ایضا عبارت از است کہ در ابیات قصیدہ وغزل وغیرہما
قافیہ بیک معنی تکرار واقع شود و اگر بحسب ضرورت بعد
دوازده بیت کہ اکثر حد غزل بیاید بہر حال نقد عیب نیست
خواہد سلطان ساچکے گفتہ **ایضا** درین قصیدہ فتاوت
اینظریق ہمیت بس قدیم نکوی فلان نهاد و مطالعی کہ
مشتمل بر ایضا جلی باشد از اشایگان نامند چنانچہ در ایضا
سمرقندی گفتہ دل پیشہ عثمان تو هر که مش بر بندش
مستند میباشد کہ بنا کہ شکستش کور سر زند لاف پالای بلند

مرغان

مرغان چمن زیکدب کندش و شایگان در لغت کاردیت کہ حکم
حکام بی مزد و منت کنند و از اربکان نیز کہ بریدانچہ در بیت حسن
مطلع قافیہ مصرع اول مطلع را عاده میکنند از اربکان کہ
بلکہ در مطلع نامند و در صنایح حساب نمایند چنانچہ در **مغز**
مرغان از طریق شاخ و باد می آید غم برینہ بازم بر دل نشاند می آید
بروای خواب یار من نترس که باز **سوز** در پیشان کجای بر آید
مفکر یعنی هر دو بجز روح منک **وزن** بقیله سرکش ای قبل از
ظلم کو آبکم در چشم بیکرمان **بگذارد** از همه شکری باهر رنگ
و ایضا در لغت کسی را بران داشت است کہ با چیزی نهاد **لاکفا**
در لغت بگردانیدن از مقصود و در اصطلاح تبدیل رویت بجزئی کہ
در مخرج نزدیک باو باشد چنانچہ شیخ فیضی در بیت نلد سرین با
با صا و قافیہ ساخته **فیاضی** زین ترانہ بر کن مرغت بخوا
و در قصص **و از جمله** اکفا است آنکہ حرف عریض را با حرفی کہ بزبان
عجم مخصوص است قافیہ کنند چنانچہ شیخ نظامی کجوی گفتہ
چو بر دریا کشد تیغ بلبلان **نماهی** کج و کد یکدیک حالک کافان
با کاف تازی قافیہ نموده **حکایت** کند کہ شخصی از شیخ مذکور در باب

دینار زندان نام فرمودان همه غصه و غضب بخوش طرب میدادند
منقول است کہ بمین الذولہ سلطان محمود بشیر در خلوت نشست بود
غیر از آن از دکان مجلس هیچکس را با ن نبوده ناگاه چشم سلطان بر
زلفین با از کرم شد عشق شور شیا نکینت کہ عنان اختیار از دست
او برد نزد یک بود کہ پیرا من شکیبای چالند و با معشوق چو شیر
و سکر در امیر کہ عنایت صمدی دستگیرش فرمود و از آن غفلت
بہوش آورد بر آیان فرمود کہ هر دو زلف کہ مایه اشوب وقتند بود
از نصف قطع نماید با بوجبار کار بر کشید و زلف و قافانموزہ زنی
بیرید و در پیش سلطان نهاد و این فرمان بر دلاری باعشازید و عشق
کردید بعد از آن سلطان استراحت نمود بعد از ساعتی کہ از خواب برخاست
و حکایت کند شش بر آتش آمد چون بران زلفین برید نظر انداخت
از کردہ پشیمان شد و چندان اندوه و حسرت بجالا شد ایافت کہ از غصه
و غمی زشت و بر میخیزد و از باران افغان **سلطان** هیچکس را با لایان
نبود کہ حرفی نواندہ عرض داشت تا آنکہ حاجب علی کہ از **حجاب** بلند
بود و با استماع عصر میگوید گفت درین مجلس کہ سلطان از آن دور
یافتہ است اگر توانی چیزی بجز برض رسان کہ موجب نشاط و ایضا

این بیت سؤا کرده کہ شیخنا کاف عربی و عجمی قافیہ شدن لام مالک با
کہ باعتبار قاعد مخصوص است جهت قافیہ بلانکہ مفتوح می باشد
خواند شیخ بطریق مطایبہ جواب داد کہ قول کاواست کاوانا انحر
چہ کار **دیده** **قال** است کہ منشی و یا شاعر کلام لبیفتکراندا
نماید شاعر را بیدیدہ گفتن بیان نمایند و این فن نزد هر که عبتا
تمام دارد **حکایت** در مجمع النوار در مطورات کہ طغان شاه
بن البارسا سن سلجوقی روزی با احمد بدلی میزد می ساخت و نزد
ده هزار باخر کشید بود سلطان از سر مھر در شکر او بود و احمد بدلی
دو مھر در خانگاہ داشت سلطان کہ عبتین بر کفت و احتیاطها
کرده و بنداخت تا سرش آرد سر خال او در عظیم تیر و شد و عبتین
بجای سولی کہ هر لحظه دست بقصدش میبرد و حاضران را با
زای سخن گفتن نماند حکیم از بغیہ خاست و این رویت بدیدہ عرض
داشت **کہ** شاه سرش خواست و دین نقش فتاد **ناظر** بنری
کہ عبتین و او فتاد از سوز سرش کرد و شامش میاد در
حضرت شاه روی بر خاک نهاد از استماع این رویت سلطان
چندان نشاط دست داد کہ بر چہمہ های از بی قوسه داد و ایضا

دینار

کرد استاد پیش رفت و زمین خدمت بوسید و دید بهار بود و بوی
 حال انشا نموده بر ضرب ساندید که عیب بر زلف تبار کاست است
 چراغی غم نبستن و خاست است وقت طرب و نشاط و می خاست است
 کار است سر و زبیر است شنید تبار است سلطان خوش
 آمد و فرمود که جواهر و میند و سربار و همان عنصری بل پر ساخت
 و قال انرا پیش خواند و از فدا بش برین و بدت بعیش و عیش کند
خامه سها کج و فلان که بفرغ خاطر فلانم و تا انجام رسید و باختنا
 کشید از صحیفه نامی و این رساله کرامی که سخن شناسان اگر وصفا
 موافق خوانند ریاست و اگر استادان استادان است شش مطبوع
 و نظمش مرغوب الفاظ بلندش چون خط و حال خوبان چون بهجت
 امیر و معانی احمدش چون جمال محبوبان نازنین مسرتان کنیز
 اخاذ هر فقره اش چون مطلع وصال ماه رویان سمن سیمایا
 هر سخنش مانند قطع هجران بر پی کیران طبر ما ملوانا شعار تازان
 و مشون مضامین بی اندازان جای داشت که هر حرفش را بر نو رسد
 و هر نکته اش را بیجان بر آری کرد تا نایان دانند که چه تراکتها صرف
 شدن و چه لطفها کجا در دفتر نکویم نامه که در سر باغی

شاید ناروغن چراغی بنارنج ششم ماه رمضان المبارک
 بکهار و روضت هجری علی صاحبها افضل الصلوات و اکمل التحیات
 موافق سنه ۱۲۰۰ بیت و چهارم ایون حضرت خداوند زمان مالک
 دوران پادشاه سلیمان جاه عالم پناه ابراهیم مظفر شهاب الدین محمد
 صاحبقران ثانی شاه جهان پادشاه غازی که یاد دیت عالیتر
 نا ابد منصور امیدارذاتایان و سخنوران همیز و وفادار نظر
 شفقت و عطا فرمودند و از خطای که در دفتر ریاست و کتبه و کتبه
 نقل فرمودند بی قباله نکند که انکو نکند بطبع قابل از
 بعد نوشتن و مقابل یا حریفی بن همه کند که کو را در خلاصش
 ارف غم انجام کلام بدعای نماید والسلام این نامه سنای
 افرین باد انشاء الله که همچین باد اللهم صل علی سیدنا محمد
 الانبیاء و المرسلین و آله و اصحابه اجمعین رحمک الله انما
 اللهم فی کسک التوفیق و صلاح الحال و حسن الخاتمه
 فی المال انک انت المانع المفضل فان یاب من مکن جیدا
 عتاب که خطای زرفت ریاست در کتاب ان خطای قتل
 تصحیح کن انکم و الله اعلم بالصواب قد وقع الفراغ من تدریس

افرن باد انشاء الله که همچین باد اللهم صل علی سیدنا محمد
 الانبیاء و المرسلین و آله و اصحابه اجمعین رحمک الله انما
 اللهم فی کسک التوفیق و صلاح الحال و حسن الخاتمه
 فی المال انک انت المانع المفضل فان یاب من مکن جیدا

۱۲۰۰

منه النسخة الشريفة التي تصحیح التصانيع بدسور ولاشوران در
 علم بلایح محصله و غیرها این علی کلامه که عظیم مختم
 جوادی بی کاسمت تحریر و اختتام بدست
 ان شاء الله میمون و بنیاد بیادش امین فی تاریخ یوم الجمعة تاسع
 شهر ذی حجة الحرام فی سنة الف و مائین و اثنين و خمسين هجرية
 النبوية صلی الله علیه و آله و سلم و کهد الله علی ذالک
 الخط یقی زمان بعد کاتبه و کاتب الخط تحت الاثر من
 زاین یوم زندگانی دارم بسج طلال و این نحو الاثر بیکر تا چون بی مال
 ای بیگ چرخ فرق لا تحت ترکوب و ای دست دهر کوش را سخنر مال



والقباينهم العداوة والبغضاء الى يوم القيمة
ابد ابد ابد باس فلان ابن فلان ^{بعض} عداوة
فلان ابن فلان

عد ذاب لاجل كبر كونه جمله بفتحه كره وراخر هر ماه كره
بعد از نماز عصر از بفتحه كبره را بخندد و بقدر بخت مقلان
السند خوشی نو با كره و بر نگاه و كبره با اسم فلان ابن فلان ^{بعض}
و عداوة فلان ابن فلان كبره و آخر نیز كبره و صورت
هر روز كبره بر نظر داشته باشد كاه اول روز با او كبره
با ستم عداوة قبیح و صبر و خویشتن و اگر در وقت قدر از او
و شتم بسیار و آخرش كند و كند در هم وزن گرفته با هم كونه
و در وقت خواندن آن كند آن اشكر جاف را بر آن روز
بسیار بفتحه با كبره

والقی نابی نوم العداوت والبغضاء الی الی و الملقى امت
۱۰۲۳۱۶ ۱۰۲۳۱۶ ۱۰۲۳۱۶ ۱۰۲۳۱۶ ۱۰۲۳۱۶ ۱۰۲۳۱۶ ۱۰۲۳۱۶ ۱۰۲۳۱۶ ۱۰۲۳۱۶ ۱۰۲۳۱۶

ابد
۱۱۲۱

خطی - نرس

۲۴